

ریاضت کی از کبریاں متوکل کہ اور اس بسیار دوست میدا ستم است پس اور او فرمود  
 ایا این و مشک و غیر بر تیرا و اسانند و قد عالی بر تیرا و بنا کرد و چون رتبه انجالت را منته  
 کرد خاک بر سر خود افتاد و کربان شد و در آن حال که در آن روز که او را با اسفاد حسین علیہ السلام  
 در کربلا غریب نشیند و شبید و روز و روز و شب را نشیند و زنانش را اسیر کردند و کسی بود که  
 میکند و بعد از آن سعی میکند که تیرش را بر طرف کند و او حکم کوشه محمد مصطفی و نور دیده علی  
 مرتضی و سرور سینه فاطمه زہرا است صلوات اللہ علیہم و بر آن کسب با ہی نفعہ کرد و در نوہ یکشد و او را  
 باین کراہ و احترام و توقیر یکشد پس شوخا چند درین باب است که در یکی از حاجبان متوکل و او کہ باو  
 برساند چون متوکل آن ایات را خواند و در خشم شد و او را طایفہ تہدید و وعید بسیار کرد  
 و تہ او را بصفت بسیار کرد پس متوکل ابن در خشم شد و گفت کیست ابو تراب کہ تو را مقدر  
 نمودی و در میان او یکسے بود گفت کہ تو قیامت و شرف و نسب از راسش از من بعد انی نخوا  
 سکنند کہ اکثر فضل از من یکشد مگر کار تو و در ستم نمیدارد و او را کہ منافق و از فضایل آنحضرت بسیار  
 نظر کرد و اما متوکل امر کرد کہ او را بزدان پرورند چون سب شد و اهل کفون بجواب رفت و روز او  
 داد کہ محض آید بر سر او و سر باقی را بر او زد و کہ بدختر و زید و اسد حسن بد را آورد و اگر نہ همین ساعت  
 ترا ہلاک میکنم پس چون خواست و زید را اسد حسن بد را آورد و طلبہ و حلف داد و نوازش کرد  
 و گفت ہر حاجت کہ خواست طلب گفت حاجت من ہوا آنست کہ رحمت و کرم فیما امام مظلوم اعلم  
 کہم و مشرق من را بران او تسوی متوکل عین گفت حضرت و او پس بد خو بخال شد و بیرون  
 و در شہر ماند و سیر کرد کہ ہر کہ خواہد زیارت حضرت امام حسین علیہ السلام برود کہ بود و را اما  
 و این قول بود و سید ابن طاووس سید سید حسن و خیر زادہ ابو حمزہ ثمالی از او انت کرده اند کہ  
 گفت در آن زمان آنجا بود آن مردی کہ نام محبی زیارت حضرت امام حسین علیہ السلام  
 از حق و چون بکر بار سجدہ در ناحیہ خود را پشیمان کرد و مایضت است کہ شست پس رفت بجابت  
 و چون نزد یک سجدہ نمود ای بسوی من آمد و گفت در بنوقت زیارت آنحضرت تسبیح یکبار  
 من ترسان بر شستم و نزد یک سجده نمود و بکر رفت و این بیان بود چون آمد و گفت نمیتوانی زیارت

رسیدیم رسول گفت من نیز با تو در انجالت موافقم بیا بیکدیگر رفتن شویم و زیارت آنحضرت رویم  
 پس دست بیکدیگر گرفتند و منوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بانوضع شریف رسیدند دیدند  
 کلاب بر آن موضع ایستاده و صفیرت حق است بر او و طایر بلند شده است و یک قطره  
 داخل حایر شده است و مرقه مطهر آنحضرت نلیند شده است در میان آب بنماید چون انجالت را  
 مشاهده کردند یقین آنها را زاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد فرستاد غایب و ناپدید گردد  
 و نور خدا بر غم جاها مان و مسکین روشن تر و ظاهر تر میشود پس نزدیکی این کار را با او فرموده  
 بود و متعاسی کرده بود در محو قبر آنحضرت بایست بستن و گشتن و ستم کردن و مؤمنانست کردن  
 بنزد و بهلول افتاد و نیز دانیان آمد و بازید گفت که این شیخ را کجای می ای گفت از مصرفت  
 برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر که بپاید زیارت آنحضرت او را قبل رسانیم رید  
 من نیز برای این مطلب آمده ام و این در و در و دل با جا کرده است مرا این مکان گنبد است  
 پس آنروز بپای زنده افتاد و با همی او را بوسید و گشت و تاسست که من درین مکان سعی میکنم که این  
 نور خدا را فرستادم و روزی روزی زاده میشود و سعی من نمره نمی بخشد مگر آب ستم در آن قبر نریخت  
 و آب برود و قبر ایستاده نزدیک رفت و هر چند که او را اندم چون غمزد و یک قبر بپوشش نشیند  
 و پیش رفت و اکنون میرگست تو بهایت باقم و بدست تو تو به میکنم و میروم نیز و میوخل و حقیقت  
 حال را با و سکونم چون در آنجا شد و غمزد و بختند چون ایستاد و نیز و الملقون رفت و بخواست و فرمود  
 و اگر که اینها چون در غصبت ایستاده بود که او را کردن زودند و در میان او ایستاده و باز را بگنبد  
 پس حکم کرد که او را برود گشتند که دیگر کسی غصبت را نیست و است را بعل نشیند و نیز جوان اینها او را  
 نشیند و بر من برای رفت و بدین او را برداشت و غسل داد و گفت کرد و نماز کرد و او را دفن کرد  
 و سه روز بر سر قبر او ماند و توات فرزند میکرد و چون روز سوم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنیدند  
 و زنان و مردان بسیار آمدند که او را بپوشان کردند و در میان دیده اند و نوحه و گریه بسیار کردند و  
 از بی جفاهی آنجا و عجب عظیم بود و آن مشاهده کردند و علمهای بسیار تسلط کردند و از کثرت مردان  
 و اینها در آنجا است از یک مکان کرد که موصل برده است بر سینه این خناره گشت گفتند این خناره



همه معالی که کردم سوخته تا آنکه کاسی مرا گفت که زنت حسین علیه السلام شغای درو است از آن  
برو و درو را شغای بی و من چنین کردم <sup>چنین</sup> شغای فتم موسی گفت ای خبری از آن ریش مرده تو الله  
گفت بی ندی مادر است موسی گفت الله آن برای من بسیار آن با شمی را فرستاد و علی  
از آن تربت را حاضر کرد پس موسی از آن تربت داد و است هزار درو بر خود کرد و از این عمل که در فرمود  
بر آورد و اندر انداختن در من افتاد طشت با وید چون طشت او دیدم آنها از وجدان  
و ندیان او برخواستند و صاحب محاسن او با هم مبدل شد اصرافی گفت که در آن وقت شایو  
من گفت ای چاره در این امر مبتدائی کرد من شمع را از نزدیک طلبیدم و در طشت نظر  
کردم دیدم که در آن سبز و زرد شعله در طشت افتاده است و هرگز عالتی است <sup>چنین</sup> به ذکر نمودم  
پس شایو گفت که به کاس چاره این درو نبوده که در کوی علی بن مریم که مرده را زنده کرده است شایو  
گفت راست میگوید و یک جز او با شمی را عاقبت کار او معلوم کرد و من شایو او را ندیدم و در  
وقت دوم شایو بر همان حال مانده بود و بهوش نیامد تا وقت سحر که با جنم واصل شد و عتبه علیه  
راوی گفت که بعد از آن لوح را رسیدم که مگر زیارت آنحضرت میرفت تا آنکه اصرافی بود  
پس بعد از آن سلمان شد و در اسلام کامل گردید و ایضا روایت کرده است که گفت نماز کردم در  
مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامه سفید پوشیده بود پس  
یکی از آن بگری گفت که خاک قبر حسین علیه السلام شفاست از همه درو و او من در دانه من و انتم  
درو و او که کردم قطع ندیدم تا آنکه از خود تا است که شستم پس سیر زنی از مردم گرفته که نزد ما می بود و در  
نیز و کاب من آمد و میراث داده شد و رفت هر جن نوهر و وزیر او میگوید و گفت بی گفت میخواهی ترا  
معالجه بکنم که زردی بقبرت حق تعالی شغای بی گفت کسی باشد که این را بخواند پس آن بی در سجده  
کرد و برای من آورد چون خوردم در سلامت شغای فتم و خود را همان دیدم که کوبای هرگز از آری  
نداشتم پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و او را سلیه می گفت فتم ای سلیه مرا  
بچه خرد کردی شبنج در دست داشت گفت که آنکه این شبنجی گفتم این شبنج از چه چیز است  
گفت از لبن قبر امام حسین علیه السلام فتم ای مادران قصه مرا بگفت قبر امام حسین علیه السلام و او را

آنحضرت رسید گفتند خدا ترا عافیت دهد چراغی تو را رسید و من از کوفه نفعی زیارت آنحضرت  
انده ام پس عابدی مشو بانه من زیارت آنحضرت زیرا که منبرم که صبح طلوع شود و اهل شام  
مرا در آنجا بپایند و بکشند گفت اندک صبر کن در حضرت موسی ابن عمران علیه السلام از حق تعالی  
رخصت زیارت فرامام حسین علیه السلام طلبیده است و رخصت یافته است و با مقادیر  
مکان زیارت آنحضرت انده است و تا صبح طلوع نشود با شام نبرفته گفتند تو کسیتی خدا ترا  
عافیت دهد گفت من از ان ملائکه ام که موکل بحراست فرامام حسین علیه السلام و استغفار  
کردن برای ازایران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد و بپوشتم و او را طلب  
صبح بسوی صریح مقدس بر گشتم و در آن حضرت سلام کردم و فاطمات آنحضرت را گفت که دم و نما صبح  
را ادا کردم و سبعت نام از زینب ایل شام بر گشتم و شیخ طوسی سینه سینه از موسی ابن عبد  
العزیز روایت که روزی توحه نصرانی طبیب شام مع فاطمات آنی احمد را ملاقات کرد و گفت که بگو  
سیمم کنی مغیر تو دین تو که مرا خبر دهی کیست امز که قبر او را حیه مصر مصر بن بهر و ارفع است  
و کرده بسیار از بنا زیارت قبر او میرزند او کیست ایان اصحاب مغیر ثبات گفتند که از اصحاب  
مینت و لیکن مغیر و حتر مغیر است گفتند بچه بچه فاطمات کوفتی گفت قصه غزوات او  
دارم گفتیم خبر ده مرا ایان گفت شاپور خادم رسید و در سب را طلبیده چون بنزد او رفتم مرا جواب  
برد بخانه موسی بن عیسی بن یاسم که از بنی عباس بود پس او را بار دیدم که عقیقش زایل  
شده و بالمش که کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود  
و در آن بام مارون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبیده و گفت وای ای تو  
انچه حالت که در او شده منم که چرا بنجر این بلا سر او انداختم خادم گفت خبر دهم ترا کیست  
قبل از این صبح و سالم شسته بودم و در میان او بر درش شسته بودند و سیر حوش خوش را  
و خوشحال بود و هیچ که از این ندانست تا که نام حسین بن علی علیهما السلام نزد او انداختم و او را گفت  
که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را وای فرار داده اند و هر وقت که سار میزنند  
معوذ و افاق او را میخوانند پس از بنی یاسم که در مجلس حاضر بود گفت من علت عظمی هر شام



سوی انکوه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت  
بن حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهان سنان حضرت فرمود که بگو باید نام  
شهرتان باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای ابو عبد الله از  
دختر از برای تو فرزندی بهم خواهند رسید که بهتر از این نیست پس حضرت علی ابن حسین  
بهم رسید و باین سبب مخضر را ابن الحنفیه گفتند زیرا که برزیده خدا از میان عرب باشند بود و بر  
عجم فارس بود و نسبت شریف از حضرت بهر دو متصل شد باب ششم در تاریخ ولادت  
و شرف و بزرگوارت حضرت سید عالم از پیشین و بعد از ولادت حضرت امام حسین علیه السلام  
بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله و سلم و صلوات الله علیه و آله و سلم  
حضرت شیخ طوسی و شیخ مفید و ابن طاووس رضی الله عنهم اجمعین ذکر کرده اند که ولادت با سعادت  
حضرت در پانزدهم شهر جمادی الاول سال سی و شش هجرت واقع شده و یکصد و سی و یک سال  
سی و هشت هجرت گفته اند و شیخ طوسی گفته است که ولادت حضرت در روز جمعه یونانی هجری  
پانزدهم جمادی الثانی واقع و بعضی گفته اند که در ششم شعبان واقع شده از سال سی و هشت هجرت  
و بعضی سی و نه هجرت ذکر کرده اند شیخ سید علی الرضوی گفته است که حضرت در روز شنبه تخم شعبان  
میلادی در کوفت اشته از حضرت صادق علیه السلام از دست داده است که ولادت حضرت  
در سال سی و هشت هجرت واقع شده و بهترین آثار حضرت امیر المومنین علیه السلام در سال  
و با امیر المومنین علیه السلام در سال هجری با امام حسن علیه السلام ده سال و بعد از امام حسن  
با پدر بزرگوار خود ده سال از امامت حضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف حضرت  
نجاه و هفت سال رسید و ماوراء حضرت موافق شهر شهرت شهرت و شهرت و شهرت و شهرت  
باور شاه عجم بود و بعضی شایان زمان نیز گفته اند و این بابی که سید سقیر از حضرت صادق و حضرت  
امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که عیسی بن عمر چون خراسان را فتح کرد و و حشر نیز و حشر و باور شاه  
عجم گرفت و برای عثمان فرستاد و پس یکی را با امام حسن علیه السلام و دیگر را با امام حسین علیه السلام  
داد و از آنکه امام حسین علیه السلام رفت حضرت امام حسن علیه السلام را از شهر سید چون

و غضبناک از پیش او بیرون آمدیم و در بهائیات آن علقی که در ششم عود کردید مقرر از اول و ثانی از راه  
سکشم و از خود نا امید گردیدیم و ام پس موذن او این گفت و برخاستند نیاز و دیگر این است  
منیم فصل است و سیم در بیان عدد اولاد و انشراح الحشر در بیان عدد اولاد و از ورج الحشر  
شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت در شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین  
و کتبت آنحضرت ابو محمد و مادرش شاه زنان و دختر بزرگ و پادشاه بود و بعضی نام او را  
شهر بانو گفته اند و علی اصغر که در صحرائی گریه می شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او  
دختر امی مرده تعقیفه بود و حقیر که مادر او زنی از قبیلہ فضاخه بود و در رحلت پدر خود وفات یافت  
که در کودکی در دامین پدر خود به تبر مخالفان شهادت میدادند و گفته اند که مادر او را باب و دختر امی  
بود و او مادر عبد الله بن الحسین است و فاطمه مادر او ام اسحاق و دختر طلحه بن عبید الله تمیمی بود  
و فرزند حسن است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهر سبب بود که بعد از آنحضرت  
باقی ماده بود و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه ذکر شد از اهل بیت علی  
العلیه السلام است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگوار می که در کربلا شهادت داد حضرت امام زین  
العابدین علیه السلام بزرگتر بود و آن خطاست و در سن هجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام  
زین العابدین علیه السلام بیست و سی سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آن  
صحرا حاضر بود و چهار ساله بود و سینه معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه الصلوات و السلام و وجهش  
است که چون دختر بزرگ و در آن نیز و غیر این است که در آن حضرتان مدینه برای دیدن  
او همه بر پا میآمدند و چون او را بسجده و او میخیزد از روی او میخیزد و چون غیر  
خواست که روی او را به سینه روی خود را بچسبید و گفت ای یارو یارو ای بزرگوار که فرزندان  
او اسیر تو اند نه من گفت ای کثیر مرادش نام سیدی و خواست که از بتی با و برساند حضرت  
ایسر فرمود که او بزرگ زاده است ترا نمیرسد که با و چنین سلوک کنی عجب روایت دیگر فرمود که حضرت  
علی علیه السلام فرمود است که کریم هر توفی را می داری و حضرت فرمود که او را مخیر کردان که بر  
را از مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر که خواهد خود اختیار کند محبت او حساب کن چون ان شاء الله



کس مسلمانان بر سر ایشان بروند شهر با خود خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه  
او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او فرود آمد و بچ کرد  
شهر با توقف چون صبح شد محبت آن خورشید عالم نامت در دامن جاکز و به پوست میزد  
خیال آنحضرت بود چون شب و یک خواب رفتم حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که  
نزد من آمد و سلام بر من عرض کرد و در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود  
که درین روز منی شک و مسلمانان برید و تو غالب خواهی بود و آن شب خورشید گرد و گردوی تفرقه  
من حسین را خواهم رسید جدا نخواهد گذاشت که کسی دست تو را نگیرد و آنحضرت زنده من را  
و حق بکرم حفظ که هیچ کس نمی تواند از دست او جدا کند و آنحضرت زنده و جان امام حسین علیه السلام  
را دیدم و دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من آمده بود و  
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرموده بود که بپای تو را اختیار کردم و شیخ مفید نوشته  
کرده است که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه حریت بن جابر را دالی کرد و یکی از بندگان و شرف  
را و دو و حقیق و حری را برای حضرت فرستاد حضرت یکی را که نام او ابی است حضرت  
امام حسین علیه السلام را و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را و هر یک را یک کوی برای محمد  
این ابی را که فرستادیم جلد ماوری حضرت صادق علیه السلام را و هر یک را یک کوی برای محمد  
العباس بن علیه السلام خانه داده بودند و شهر را حضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن بن محمد  
و انقباض شهر و انقباض بنی العباس بن ربه العباس بن و زکی می آیند و سخن او معجزه است و انقباض  
و نقش زمین آنحضرت بر عاتق حضرت صادق علیه السلام و آنحضرت علی بن ابی طالب حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
الفرقی و آنحضرت حضرت امام رضا علیه السلام حری و سنی قاتل الحسین بن علی  
و این باب بود بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم ثقی  
ابن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد معنی از خدا را که آن سجده میکرد و هرگاه که حق تعالی از او بپای  
را فرموده بود که از آن در چشم بود یا که کار کنند و از او سجد و سجد و سجد و هرگاه از نماز  
فارغ میشد سجده میکرد و هرگاه که توفیق می یافت که بماند و کس اصلاح کند برای شکر آن سجده

آنحضرت از دستوله سند بهمت الهی در اصل گشت آنحضرت اورا تربیت کرد و آن دختر دیگر نیز  
در ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنبه‌دان حضرت امام حسین علیه السلام آنحضرت  
تربیت کرد حضرت اورا مادر میگفت چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت  
امام زین العابدین اورا یکی از شیعیان خود نزد پسر خود و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین  
علیه السلام مادر خود را بولای خود نزد پسر خود و مترجم گوید که آنحضرت مخالفت دارو با آنچه که هست  
در فضل احوال اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهرت با پورا در زمان عمر ملعون آوردند و شاید  
یکی از او بیان استنباطی کرده باشد و آن روایت که در اینجا مذکور شده است شهر و اقوی است  
چنانچه قطب راوندی سینه معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون  
دختر نیز در دین شهریار که با دشمنان عجم را بر سر عمر لعین آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران  
مدینه تماشای حال او بیرون آمدند و سجده مدینه از شمع روی او روشن شد و چون عمر لعین  
اراده کرد که روی او را به مدینه مانع شد و گفت بسیار باد و نه هرگز که فو دست بفرزند او  
در از سبب عمر گفت ای کنبه زاده و دشنام سبب می جوئی است که اورا از راه حضرت امیر  
که تو سخنی را که بغیر از چگونه دانستی که دشنام است پس عمر کافر را که نذا کنند در میان مردم  
و اورا نفرین کنند حضرت فرمود چارینست و وقت دختران پادشاه هرگاه کافر باشند و  
لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و اورا با تو زوج کنی و مهر را از عطای بیست  
المان حساب کنی عمر لعین قبول کرد و گفت یکی از اهل محاسن را اختیار کن آن سعادتمند  
آمد و دست برد و سس مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر المومنین علیه السلام  
از پدر سید زبان ماری که چه نام داری گفت جهان شناس حضرت فرمود که بگو شهرت  
مرا نام کردم گفت آن نام جوهر است حضرت پذیرا فرمودی گفت که راست بفرمودی  
حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این با سعادت را سگویی فوشت نامی و احسان بودی  
او که فرزندی از تو بهم حوائی رساند که بهترین اهل دین باشد بعد از تو و این مادر او صدقه و نیت  
طبیعت است پس حضرت امام زین العابدین صلوٰه الله علیه از او پرسید و روایت کرده است که مثل آنکه



در این شهر است و نامش که عالم قدس از محال نبود این قول بود و این شهر است و این  
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر پدر  
برگوار خود صیبت سال و بر و اینی چهل سال گزینیت و هرگاه طایفه ای از آن حضرت می آوردند که آنحضرت  
بناشاند آنقدر مبارک است که آن است طعام را نصیحت میکرد پس گمان از غلامان آنحضرت گفت  
فدای تو شوم این رسول الله می رسم که خود را هلاک کنی و گناه کار شوی فرمود اینها شکوای بی  
و حُرْنِی اِلَى اللّٰهِ اِنِّیْ اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ یعنی شکایت منسب  
و در و اندوه خود را بگویم و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر  
منی آوردم گشته شدن فرزندان فاطمه علیها السلام را اگر آنکه گریه و رگهای من میبرد و در و است  
و اگر فرمود که چون بگویم و حال آنکه پدر مرا منع میکرد از آنکه گریه و رگهای من میبرد و در و است  
گشته او شهید کردند و روایت دیگر آنحضرت گشته اند آنقدر مبارک است که نفس خود را خواهی گشت  
فرمود که نفس خود را و در و است او گشته ام و بر او میگویم و ایضا این قول بود و این شهر است  
و دیگران روایت کرده اند که از بسیار کارهای آنحضرت یکی از آنکه از آنهای آنحضرت گفت  
که ایما وقت آنست که گریه تو حاضر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب  
علیه السلام و از و سپرد است و یکبار او بپایانید از بسیاری گریه و بیهوشی او سقیده  
و از و فرمودم که از و نیست او خسته باشد با آنکه سقیده است که سپردانده است و من و به و ام  
که پدر و برادران و عمو و مفیده نفر از خویشان خود را که در برابر من و دور من گشته و سر بریده  
چگونه اندود و غم من به نهایت رسد و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقل را  
پس از فرزندان خود را می میداد و می فرمود که بخاطر من می گشته شدن ایشان در راه پدرم  
بر ایشان رفعت میکنم و این شهر است از نهی روایت کرده است که عبد الملك بن مردان  
علیه السلام مردان خود را فرستاد و حکم کرد حضرت امام حسن (ع) را که بگریه و سقیده و سقیده و سقیده  
و حاجت بسیار را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سقیده بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم  
و گفتم که آنحضرت را بر خیر بسته اند و غل در کردن مبارک آنحضرت که گشته اند از سقیده و سقیده

سید کرد و امری که در جمیع مواضع سجود و انحضرت بودند باین سبب انحضرت را سجاد میگویند  
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که از بسیاری سجود رشتانی نور  
پدید آمد که با هم میرسید و در سال و مرتبه آنها که هم میرسید پسر پد باین سبب انحضرت را  
ذوالنقبات میگویند و الباقی روایت کرده که چون نزد کاظم علی انحضرت علی ابن الحسین علیه السلام  
نقل میسازد که حضرت خیر و نور از ابن العابدین یعنی زینت عبادت گفته که آن سفیدان بن عتبه از  
پیران است که چراغ انحضرت را بنی العابدین میگویند گفت بلای آنکه شنیدم از سعد بن المسیب که روایت  
کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا میزند که ای  
انسانان ای قادیان پسین که می بینید که فرزند من علی ابن الحسین علیه السلام با حق و صفه دار و بکانه تابه  
پیش من الهی برسد و بشه نامی حضرت فاطمه زهرا را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام  
روایت کرده است و در کتب آمده که او جدی کرده است که پیش انحضرت در محراب عبادت ایستاد  
بود و با وجود کار خود مناجات می نمود پس شیطان مصورت از دمای ظاهر شد که انحضرت را  
از عبادت برگرداند و حضرت گفت پس این یعنی آمد و ابراهیم پایی مبارک انحضرت را در دایره  
خود گرفت و گردید باز مشوید او که در نماز غافل می شد و در وقت که شیطان است پس فرمود  
شما ای ملعون و بانه توبه عبادت خود شد پس با حق می رسید او را که که توبی از ابن العابدین  
باین سبب انحضرت را بنی نقب میگویند و با سینه معتبره از حضرت صادق علیه السلام میگویند که آن  
که چون من نماز میخوانم که امامی را با فرموده ملک را میفرستد که سرشت الهی از بندم برسد و او را  
دیده پدر آن امام میرساند که او می شناسد و نطق امام از آن منفعت میجوید و چنان روز در ملک  
دور شد من نمی شناسم بعد از چهل روز چه میگویند می شناسد و چون مشوید من را می شناسد  
میفرستد که در میان دو دود و اونی فرستد این ای وقت که ملک صیدت و عکلا  
لا مبدل الکلمات و هو الشریع العظیم و در روایت دیگر در کتاب در این ایام بار و بی  
راست می نویسد و چون منصب امامت میرسد حق تعالی در هر شمشیر عرونی از برای او مقدر  
میکند که هر که در این شهر کاری کند آن روز بشاهد نماید و چنان که در روایت آمده است



[illegible]

بسیار گریه و گریه کاشن کای قوی بودم و در سالمی بودی حضرت فرمود که جان میکنی که اینبار من گران  
میکنم اگر خواهی از خود دفع کن و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من باید پسین  
و بهای خود را از رخبر برون آورد و فرمود که اگر خواهی من چنین میخواهم کرد و باز دستهای و پاهای  
خود را در غل در خیمه داخل کرد و دستر نمود که دو متر ل پشتر با تنها این نخواستیم رفت و بعد از چهار روز  
دیدم که موکلان حضرت بنشینند اند و در مدینه محض آنحضرت یکشنبه من رفتم و حضرت حال از آن  
سوال کردم گفتند کار اینم و بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او می نمودیم چون  
صبح شد در محل او نظر کردیم غیر غل و رخبر چیزی در محل او نبود زهری گفت که بعد از آن بترد عبدالمالک  
بعین رفتیم و از من سوال کرد حال آنحضرت را من اینها را با او و لشکر کرم عبدالمالک ملعون گفت و در همان  
روزیکه که با سبایان او را بپایانته بودند نزد ما آمد و گفت ما را با تو چهار است پس از آن حضرت  
خفای من مستولی شد که خواستم بیدی نشین باز ارا که من پس گفتم اگر خواهی نزد ما باشی تا  
ترا کرایه دهیم گفت میخواهم و بر برون لا بیعت و دیگر او را ندیدم من گفتم علی بن محسن بن  
جفان نیست که تو کمان کرده و او را بپایانده و در خاطر بدارد و بدو بسته سفلی بود و بیعت عبدالمالک  
نصیب گفت که بنویشتی او در غل حال او و غل سفلی او و البصار او اینگونه است از سید بن المستب  
که چون نریه علیه السلام بن عقبة انفرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند  
قبیل الله و اسبهای خود را بر سینه نهادی پس بعد از رسول صلی الله علیه و آله مستبند و اهل مدینه را بر سر قد میوز  
آنحضرت باز داشتند و مدینه او را مستبند و غارت مدینه بود و هر روز حضرت امام بن علی علیه السلام  
مرا بر سینه داشت می اند نیز و قیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعا میخواند که منی قیر میزدی را می از آنحضرت  
چنان میشد که ما آنها را نمیدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مردی بر اسب ستمی خود را و جاهها  
شیر پوشیده بود و حربه در دست داشت و روزی آمد و بر در خانه آنحضرت ایستاد و در آنکه  
اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد و می انداخت و حربه را در دست  
می افتاد و میزد و حوت دست از غارت برداشتن حضرت امام بن علی علیه السلام بخاطر  
و توبه برای زمان خود را و جاههای این را و کوسبکهای اهل حال خود را جمع کرد و برای آن خود را برون



حضرت زین العابدین و در وقت نماز کرد و بعد از نماز سجده افت و تسبیح و توحید و خواند پس  
در وقت ابرسنگ و کلنج بود و آنحضرت بودند سجده تسبیح آنحضرت تسبیح کردند و تسبیح  
از نه بلبله شد و نماز تسبیح چون آنحضرت سر از سجده برداشت فرمود که ای سید ایام تسبیح  
کفتم بلی باین رسول الله فرمود که چون حق تعالی بپیر من ماخلق کرد این تسبیح را خلق کرد و این  
تسبیح را تعلیم از خود رسول این تسبیح را خواند جمیع اسماء و آنچه در آسمان بودند همه با او  
تسبیح خوانفت کردند و اسم اعظم پروردگار درین تسبیح است پس چون آنحضرت وفات یافت  
یکو کار و به کار همه برخاسته آنحضرت رفتند من کفتم امروز میتوانم نماز تسبیح را در تسبیح حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم کنم و پنج روز دیگر چنین نخواهد شد که تسبیح را با من درین نماز استیادم صد  
مکبر از آسمان شنید و بعد از آن صدای مکبر از این زمین شنیدم تا آنکه هفت مکبر از آسمان و هفت مکبر  
از این زمین شنیدم و از شنیدن صدای مکبر پروردگار اقدام در پیش کشیدن و چون بهوش باز آمدم  
دوم از نماز آنحضرت برشته بود و نماز آنحضرت را نمی توانم تسبیح و این با کارهای عظیم ازین  
واقع شد بپوسته بر این نه است هستم که چرا نماز آنحضرت کردم و در روز وفات آنحضرت غایت  
مردم و نه بعضی بر آنکه که بجمعه محرم در سال دوازدهم از هجرت واقع شد پنج طومری بیستم  
محرم این سال ذکر کرده است و بعضی در سال یازدهم گفته اند و کلیتی این مذیبا اختیار کرده است  
درین شهر مشهور است وفات آنحضرت در روز پنجشنبه یازدهم بارز شنبه دوازدهم ماه محرم در  
یازدهم از هجرت واقع شد و کفنی در بیست و دوم محرم این سال ذکر کرده است و دست خیر  
آنحضرت نیز اختلاف است و اکثری بجاه و هفت سال گفته اند و بعضی تسبیح آنحضرت امام صادق  
علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی ابن الحسین در وقت وفات عمر شریف بجاه و هفت سال بود  
و وفات آنحضرت در سال یازدهم واقع شد و بعد از اتمام حسین علیه السلام سی و پنج سال  
از کفانی کرد و در کفایت آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف امام زین العابدین  
علیه السلام بجاه و هشت سال بود و بعضی بجاه و نه سال گفته اند و تسبیح آنحضرت  
آنحضرت تسبیح آنحضرت واقع شد از حضرت صادق علیه السلام روایت که سعید بن جبیر اعتقاد داشت

عبد السلام و دوید حضرت نیز و آید و میسر بود که ساکت شود و کرد حضرت یک و ده برای و  
برخواست و بی خودی بگشت و بماند با آن را تا آنکه در آن فریاد و اضطراب میکرد و میگفت  
رسیده که خیر اینرا بگفت که منم و نه که میماند و چنان ماند و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز  
بماند شد و حضرت بدان فاقه نیست و در هیچ کوزه بود یک ماز با نه بر آن نوزده بود و علی بن ابراهیم  
حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرد که حضرت علی بن حسین علیه السلام بگفت  
و فرمود که این حدیثی است که در آن فرمود **أَلَمْ يَكُنْ لَهُ قُلُوبٌ فَاعْلَمَ** و او را  
انکار من نفع من الجنة حيث شاءت فيعصمكم الله من النار و فرمود  
که بر آنست که در آنروز و در آنوقت و او را با بارین بگفت که هرگاه خواهد بود که در آنروز  
از حضرت فرمود علی که آن حدیثی است که این فرمود و بر این بگفت که این حدیثی است که این حدیثی است  
امام رضا روایت کرده است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است  
فقد ما رأيت فرمود و این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است  
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت فرمود که چون مردم را گفتند و فرمودند که  
سبعة حوزة جسد فرمود و این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است  
خود و گفت که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است  
منم مکن یکبار و در آنروز و در آنوقت و این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است  
و در آنروز و در آنوقت و این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است  
آنحضرت را از هر دو و بعضی هشام علیه السلام روایت کرده است که این حدیثی است که این حدیثی است  
از این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است  
خود و گفت که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است  
که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است  
میرفت و در آنوقت و این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است  
یکی از این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است که این حدیثی است



[illegible]

امام زین العابدین علیه السلام داشت و شای آنحضرت بیدار بگفت و باین سبب حجاج آوردند  
و چون او را نیز از آنکون بردند گفت نوی منی کبر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میداند و او را میگوید  
چهارم کرده است حجاج گفت چه میگوید در میان آن که عمر در دست سید اینسان را یا در چشمش  
اگر داخل نیست شوم اهل نیست با به منم و اینهم داشت که در دست است و اگر داخل چشم شوم و اینهم  
مرا به منم و اینهم داشت که در چشمش حجاج گفت چه میگوید در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا باینسان  
وکیل گرفته اند حجاج گفت که ام یک دوست ترمیداری گفت هر یک از ایشان را که نزد خاق  
سیدیده اند حجاج گفت که ام یک در نزد خاق ندیده تر اند گفت این علم نزد کسی است که بکا  
و پنهان ایشان را سید اند حجاج گفت بخوبی با من راست گوی سعید گفت میخواهم بتو دروغ  
بگویم آن باین امر که قبیل او و بالقی که از علای مخالفین است بکار آورده است که حجاج بعد از شهادت  
سعید زباده سعید زباده از چهل روز زنده بود و در ابام مرض موت میوش میند و باز بهوش می آید  
و میگفت چه میخواهد از من سعید بن هر روز و او را بیکبار است که هرگاه خواب میرفت سعید را بیدار  
که در میان او را گرفته میگفت که اید من خدا بجهت مرا گشتی و این بابویه سید معتبر از این گیر روایت  
کرده است که حجاج در کس از شیعیان اینرا نمیدانست و اگر گفت و کی از ایشان را سید  
و گفت نزاری که از علی ابن ابیطالب گفت چه بکرده است که از نزاری که بگویم حجاج گفت خدا را شهادت  
اگر کنم خود اختیار کنم که بچه بخورم بکشم و ستمای ترا ببرم یا بابای ترا گفت هر چه میکنی در  
روز قیامت ترا اقصا خواهم کرد و تو از برای خود اختیار کن آنچه آسان تر است بر تو بکن چنانچه  
گفت تو زبان او را می دهی و همان ندارم که سبب ناسی بخشی را ترا حلق کرده است بگو که بر تو کار تو در گنج  
گفت پروردگار من در کتب ستمکاران نوشته است انتقام از ایشان و آنرا کشته پس آنرا بکشت  
اگر کرد که در ستم و باای او بریده و بر دار کشیدند پس دیگر را پس آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی  
گفت من بر روی مصاحب خودم که او را بقتل کشیدند پس امر کرد که او را نیز گردن زدند و بر دار کشیدند  
و شیخ سید معتبر از حضرت امام <sup>ع</sup> نه علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر از زنده حضرت  
صدیق علیه السلام از حجاج چنین بردند از زنده سید که تو چه خدمت میکردی علی ابن ابیطالب گفت آب زنده



و این شهر را به دو مار ایاحضرت کرانی کرد این به سپس ما یم پرگزیدگان خدا برحق او و سید  
 خدا از بزرگان او و خلیفه های خدا در زمین سپس سعادت که است که متابعت کند و شفی و به بخت گیتی است  
 که مخالفت نماید و با ما دشمنی کند سپس برادر هشتم این غیر را با و رسانید و در مکه صلحت برین  
 که متوجه مکه و در جوان آنجا رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم سکی بسوی عامل مدینه فرستاد  
 که بدرم را و برادرش متقی فرستاد و آن دارد و متقی سندیم الملقون بخت شاهی نشسته بود و سر  
 مکمل و مصدق و وصفت در برابر خود میزد داشته بود و اباج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و در بزرگان  
 نیز نشین در جفت و او بگیر و تبری انداخته و آن در راحت خانه او داخل شدیم بدرم در پیشرفت  
 و من از پیش و میرفتم چون نزد یک آن لعین رفتم بدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر میزد  
 بدرم گفت که من پسر شده ام و اکنون از من تیر اندازی نمی آید اگر ما را اصفاف و ادای تیر است  
 سوگند با تو که حق خدا را بدین تیر خود عزیز گردانیده است که ترا اصفاف نمیدارم پس  
 از شایخ منی ایستاد که کرد که کمان و تیر خود را با و رید تا نمیدانند پس بدرم کمان را از آن برداشت  
 و یک تیر از دگر گرفت و در زده کمان گذاشت و بقوت کمان کشته و در میان نشاند و پس  
 تیر گرفت و بر فاق تیر اهل زد که تیر انداختیم کرد و در میان تیر اهل تیر گرفت پس تیر سوم را  
 گرفت و بر فاق تیر دوم زد که تیر انداختیم کرد و در میان نشاند و حکم شد تا آنکه تیر هفتمین را  
 انداخت که تیر هفتم فاق تیر سابق انداخته زد و تیر کرد و هر تیر که آنحضرت میگفتند بر جای تیر  
 و کمان نشاندن تیر هفتمین تا آنکه در تیر نهم میبایستند و گفت که میبایستند اغشی ای ابو حفیر و تو را  
 از تیر و علی در تیر اندازی هر یک نفسی که من بر آن فاد و شستم پس از آن تکلیف بنشان شد و عازم  
 تیر بدرم کرد و در تیر ششمین را نیز انداخت و گفت که بگرد و من بدرم و در برابر او ایستاده بودیم چون  
 ایستاد و با بطالان جای بدرم در چشم شد چون آنحضرت بسیار خشنود شد نظر بسوی آنها  
 میکرد و آنرا غضب از چهره میبشش ظاهر میکرد و چون هشتم این مخالفت را بدرم بدست آورد و از  
 غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طایفه و من از عقب از رفتم چون نزدیک رسیدیم  
 بر تاق است بدرم را بر گرفت و در دست راست خود نشاند پس رو بسوی بدرم گردانید و گفت موسی

آنحضرت را این لقب ملقب گردانیده بود بر آنکه سکا فیه علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول خدا را  
کبریا و در حدیثی یافت یکی از ائمّه این مراد لقب او با و است و علوم سبب کافه برای مردم نگارند  
و نقیض کنین آنحضرت را دایت حضرت صادق علیه السلام العرفه لله بود و روایت دیگر العرفه لله  
جمیعاً و روایت دیگر نقیض کنین آنحضرت این معنات بود ظنی بالله حسن و بالعالمی حق  
و بالوصی فی المن و بالحسن و بالحسین و روایت دیگر آنکه شتر حدیث امام حسین در  
مکه و مدینه آنحضرت فاطمه یعنی از معنای حضرت امام حسن علیه السلام بود که او را ام عبد الله میگوشتند  
و آنحضرت کجای نظر فرین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بود و اول  
علوی که از نوادگان علوی پسر سید آنحضرت بود و در احوال و سبب معتبره از ائمه شریف علیهم السلام  
مستوفی است چون یکی از نوادگان ائمه معصومین صلوات الله علیهم یکی از ایشان حایه میشود و تمام امروز  
سستی و فتوری حاصل میشود مانند شش تن مرد و پسر و جواب میدهد که میگوید حایه شد فاطمه  
بهترین اهل این داور بشارت میدهد که در این روزی بر روی او چون از جواب پدید آید از جانب  
است از کفایت حایه صد است سبب شود و بشارت دهد که میگوید حایه شدی به بهترین اهل زمین  
و باز گفت تو پیروی خیر و سعادت است و بشارت با و ترا "فرزند برادر و ناسر و کبر ثقی و کراتی  
نویافته تا آنکه سه ماه از حمل او میکند و پس صدای بسیار از آنجا که از خانه عذر میشوند و چون شب  
ولادت میشود دوری در خانه خود نشاء و سکنه که و یکی آن نوزاد را می بیند که پدر آن امام حسن پیش نهشته  
از او در سوره میشود و سرش بر رخ آید و چون بر زمین میرسد و بجانب قبله بگردد و سر بر تپه  
مضمه میگردد و بعد از عطره حوض ثانی میگوید و خسته کرد و زان بریده و متولد میشود و آوده بخون و گشت  
منی باشد و دهنه انهای سبب او هر روید و پیاستند و در تمام امروز و شب از روی و دهنه های او  
نور زرد مانند طلا ساطع میگردد

آنچه در میان آنحضرت و خاندان طاهرانست  
بعد از این طاهر حسن رضی الله عنه روایت کرده است که مقیم آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
که در سال ازین ایامی هشام بن عبد الملک کج آمده بود در آن سال من در خدمت پدر  
بودم که روزی در مجمع مردم گفتم که چه میگویند خداوند بزرگوار که محمد صلی الله علیه و آله را بر پستی



بعد علم تسلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر که شود چنانچه سراسر از خود را بجهت  
عبد و از دیگران بهمان صیقل یاد بچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله راز خود را بعلی  
میگفت و دیگر از محرم اینها نمیدانست بچنین علی ابن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم است  
نمود بان راز را مخصوص میکرد و این طریقی این علوم و اسرار را رسید است بهنام امین گفت  
که علی و عوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه در علم غیب خود احدی را نیست یک  
و مطلع کرده است پس از کجای این و عوی سیکار و بد پریم گفت که بی ثنای برای حضرت رسول صلی الله  
و آله گمانی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بود و خواند بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است  
وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُتَّقِينَ  
و باز فرموده است که وَكَذَلِكَ أَخْضَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ و فرموده است که مَا أَفْضَلُنَا  
فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حق تعالی فرستاد بسوی بنام خود که هر سر و زبانی که بسوی او برآید  
بهر البتة علی علیه السلام را بر آید تا مطلع گردد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را  
که قرآن را جمیع گفته و متوجهی و مکلفین و حواری و سود و دیگری از آنرا گفته و با صاحب خود گفت که تمام است  
برای من و اینست که نظر گفته بسوی عورتی من کرد و در من علی که او از من نیست من از او میفرماید  
علی من خبر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است او گفته فرض من دوفاخته بود تا من  
پس با صاحب گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال نماید کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال  
کردم با کافران بر تنجیل قرآن و توفیر از احدی از صحابه جمیع تا و این قرآن که علی علیه السلام زبان  
سب حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده که دانایان من بعد از من بعد از قضا علی ابن ابیطالب است  
یعنی او باید که قاضی شایسته و عاقل این خطاب کرد میگفت که اگر علی منی نبود عمر با کس نیست و عمر با کس  
بعلیهما حضرت سید و دیگران انکار میکنند پس ششم سابعی لعل سیم بر زبان من  
و گفت بر طاعت که در ای از من طالب کن بد پریم گفت که اعلی و عیال من از بهرون آتات من در  
وخت و خوف آنرا استعدا دارم که مرا رخصت مرا بخت و بی بهنام لین گفت رخصت دارم  
و همین در روزی که من ششم بد پریم دست در کردن او را و او را و او را که من نیز او را و او را که من

بعد فرشتی بر عرب عجم فرستاد که مثل نبی در میان ایشان هست مرا خبر ده آن روزی را  
که تعلیم تو کرده است و در چه مدت است موخت به درم فرمود که مبدائی که در میان اهل مدینه است  
شیخ است و من در احداث سن خیره دوزی سرکبالت بودم و از آن زمان احوال تو را شنیدم  
کرده ام و چون مبالغه کردید و سوگند دادید امر و زحمان بدست گرفتم به نام گفت مثل این که  
هرگز ندیده ام گفت اباجعفر درین امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال  
و انعام و نعم که عن قالی در آیه الکافیة اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت  
لکم الاسلام و قد دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث بهریم و هرگز زمین خالی نیست از یکی  
از ما که او کامل باشد آنچه دیگران فاضل اند چون این سخن از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی  
بخس زد و دیده را بستن کرد و انما علامات غضب او بود و ساعتی سر برزرا نماند و ساکت شد  
پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا بابت ما شما که همه فرزندان عبد مناف ایم یکی نیست پدرم فرمود که  
چنین است و سخن عن قالی ما را مخصوص کرده اند است از کنون سر خود و حامل علم خود با آنچه دیگران را بآن مخصوص  
کرده اند است از کنون سر خود و حامل علم خود با آنچه دیگران را بآن مخصوص کرده اند است  
اباجعفر نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را اسجده عبد مناف نبوی کافه خلق مسجودند و اندک از فیه  
و سیاه و سنج پس از کجا این بیزاری مخصوص شما کرده است و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه  
و آله بر جمیع خلق مسجود است و خدا و فرشتان بگوید و لله هایل الله المستوی و الارض سجد  
سبب بیزاری علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از ختم خدا مقبری مسجود گشته و شما غیر این نیستید  
پدرم فرمود که از اینجا خود ما را مخصوص کرده اند که خیر خود را و حق فرستاده که لا تخرق لسانک لتجانب  
و امر کرد مغیر خود را که مخصوص کرد ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
برادر خود علی را با جالب محض کرد و اندک از ای چند که از سایر صحابه مخفی می شد است و چون این  
فایل شد که و تعبها اذنی و اعیان تخیلی حق مکتبه انهارا که کوششهای ضبط کنند و نگاه دارند  
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود و یا علی من از خدا سوال کردم که انهارا در کوششهای تو کردند  
بیت علی بن ابیطالب علیه السلام را نمود و مخصوص آن مکتوبت و مفرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله



توانه کنی که من از علمای ایشان ششم حضرت فرمود که من لغتم از بهال ایشان چشم نهاده  
مرا خبر ده از آنچه شناده عوی بیگانه که میوای بهشت بر طرف می شود و حد تناول میکنند  
بحال عورت ایا و رویتا نظیر دارد حضرت فرمود علی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد  
پیرا چراغ از آن مغیر و زنده کم می شود همیشه است نظیر آن گفت از تو مسئله سوال کنم که جواب  
توانی گفت حضرت فرمود که سوال کن نظیر آن گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و از آن  
مرد آن زن بدو سپهر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مرده و در وقت  
مردن یکی پنج سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود  
که آن دو فرزند غریزه بودند که مادر ایشان یک ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و در  
سال با یکدیگر زیاده کار کردند پس حق تعالی غیر بر او میرسانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و دست سال  
دیگر با او فرزندانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نضرائی برخواست گفت  
از من نامتری را آورده ای که مرا سوگند بخدا سوگند که تا این مرد در شام است و دیگر من باشم  
سبحان خود هم گفتم که هر چه خوانده و سوال کنی که در برایت دیگر چون شب شد آن عالم نیز  
استغثت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شدند چون این خبر به شام رسید و با او گفتند  
که خبر مبارکند اللهم صل علی اسلام با نضرائی در شام منتشر شد و برای شام علم و حال او  
ظاهر گردید و آنکه در آن خانه بود برای مردم فرستاد و ما را نیز و دی روانه مدینه کرد و بر او است و اگر خضره  
نزد کسی فرستاد و آن جوان گفت که این ندانم خبری او کرده اند پس بر دی روانه مدینه کرده پس از  
مانکی بیعت فرستاد که در شهر را که در سمر راه است مذاکته در میان دو مردم که دو چادر و  
ابو یزید محمد ابن علی و جعفر ابن محمد صلوات الله علیهم که این از ایشان طلبه بود و میل کردند  
بسیوی قریب میان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر یک با ایشان خبری میفرستادند و پیران ایشان  
سلام کنند با ایشان صحافه کنند خوشش چراست چون یکایک از شهر این رسید بعد از آن  
با او در شام شد و اهل آن شهر در بار احوال باشند و ما را و شام دانند و ما نیز از اهل این شهر  
عید سلام گفتند و هر چند ملازمان ما با آنها میگردید و در نمیگفتند و از وقت ما نمیدادند و چون نزدیکی در راه

و بر آن آدمیم چون بسید آن هر دو خانه از رسیدیم در انتهای مسجد آن جماعت کثیره را دیدیم  
نشسته اند بر دم بر سید که ایشان کیستند حاجب گفت که قسطنطنیه و در بهمان آن مغرب  
و درین کوه عالمی دارند که دانا ترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه نیز او می آیند و میل  
خود را از سوال میکشد و امر و از برای آن جمع شده آهده اند پس بر دم نزد ایشان رفتم  
و من نیز با او نشستم بر دم سر خود را بجا می بید که او نشناختند و بان کرده نصرت بان کوه بالار  
و چون نصرت نشستند بر دم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسند بای عالم خوانده  
و او را بر روی او رفته و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معطر بود و بعضی حواریان اهل کسبه  
را در پیشه بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را به حیرت  
زدی بر سر بست و دیدای خود را مانند دیده اغنی بگرگشت او را و بسوی حاضران نظر کرد چون  
بهشتام بن رسید که آنحضرت بعد بر نصاری رفتم کمی از محضه صانع خود را فرستاد که آنچه میان ایشان  
و آنحضرت میگردد و او حاضر و چون نظر آن عالم بر دم افتاد و گفت تو از نای یا از امت مرحوم  
فرمود که بلکه از امت مرحوم بر سید که از علمای ایشان با از جملای ایشان حضرت فرمود  
از جهان ایشان بنم بسم بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم با تو از من سوال کنی  
گفت که تو سوال کن نصرت گفت اگر کوه نصرت است که مردی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
میگوید که از من سوال کن سید او است که مسئله چند از سیر سیم پس گفت ای بنده خدا صبر کن و در  
که نه از شب است و نه از روز بر دم گفت ما بین طلوع و غروب است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام  
است بر دم گفت از ساعتی بهشت است و درین ساعت چهاران بهوش می آیند و در دهان  
می شود کسی که در دنیا نیست خواب نیز درین ساعت خواب برود و حق با این ساعت را در دنیا  
و غایت گشته کان نبوی اخراج کرده اند از برای علی بن ابی طالب برای اخراج درین و هزاران ساله است از برای  
الکاز گشته کان و دیگران که علی بن ابی اخراج میکنند چنانی کرده اند نصرتی گفت راست گفتی خبر ده مرا از آنچه  
نزد عوی میکنند که اهل بهشت میخورند و مینامند و از ایشان بول بول غایت جدا میشود و آیا در دنیا نظیر  
به حضرت فرمود که بلی چنین در شکم در میخورد و از آنجا باور او میخورد از حضرت میخورد و نصرتی



بویان حد تعبیر نموده بود و بعد از پنج شب این جواب بر حجت رب الارباب واصل گردید و  
فرمودند ای سید مستحیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زید بن حسن بار دوم  
خاصه است و روایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که زید بن امام حسن  
که زید بر کفر است از وی است از زید امام حسین علیه السلام پس زوی زید عم را بخانه پدر  
فرستاد و در آنجا شخصی را از علم من گفت سالت سوا غیر زید کنیز نهی نمی گفت افت باد بر خصوص من کی نام  
کار من در نور خود بکار زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند  
کردم که هرگز باز زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما علی مع  
می شود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شادمان گردید که من او را در نظر مردم بحد  
خواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت پیادیم بخانه قاضی چون حضرت  
از خانه بیرون آمد او را صحبت کرد که از من بدعوی ناحق کید و باورسات خدای جت سخا صفت  
اگر خواهم معیزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با من است یدانه کار و می که در دست داری و از من پنهان  
کرده اگر بسخن در آید برای من گواهی بده آیا قبول میکنی که حق از من است گفت بی تردید که ای کار  
بقدرت خدا سخن خود در ای و گواهی بده برای من ناگاه کار و از دست او جدا شد و بر زمین  
افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید نومی ستیگار حضرت امام محمد باقر علیه السلام حق و سه او را  
تراست از نو اگر دست از مخالفت او برداری من ترا پاک میکنم و باز من پدید این پند من  
شد و افتاد پس پدرم او را گرفت و بر خیزانید و فرمود که اگر بسخن آید این سخن کنی که بر روی آن  
و پناه ایم با قبول میکنی که حق از من است گفت بی سبب بخت کنی که زید بر روی آن شده  
بود بخت آمد سببی که نزد یکا بود شکافه شود و آن جایی که پدرم بر روی آن شده بود بخت  
کرد و سخن در آمد و گفت ای زید نومی ستیگار امام محمد باقر علیه السلام حق و احوال  
و حسن دست از بردار و اگر ترا میرسانم نیز برای تو باز زید مهربانش شد و بدین گفتار  
او را گرفت و بکل خود کرد و اندر فرمود که اگر بسخن آید این در حق که نزد یکا است و برای من  
در ایاد و خواهی کرد گفت بی سبب در خفت را طلبید و از خفت تقدیر شد

رسیدیم به درم با ایشان بدار اسنخ می گفت و فرمود که از خدا ترسید که ما چنان نیستیم که بخواهیم  
و اگر چنان باشیم شما بهود و نصاری و حامله یکایک چرا از مسأله این استماع ننمایند این بد بماند  
شما بهود و نصاری که بتراید که ایشان خیریه سید نهند و شما خیریه نمی دهید بد درم ایشان را نصیحت کرد و سوز داشت  
و گفته در نمی کشیم بر روی شما تا شما و چهار بابیان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن شد  
ایشان آمد و نمود و پا داشتند و فرمود که ای کجفر از جای خود حرکت نکن و گویی در آن نزدیکی بود که هر شهر  
شرف بود حضرت بر آن کوه رفته و روی بابت شهر کرد و انگشت بگوشتهای خود را بر آن کوه  
بجای آورد و گفته است شریف تاده است مثل بر معونت گوید این شریف بر این و مذهب که در این  
بنام زمانی او برایشان خواند ما اینجا این تالی سقیر ما که بقیة الله خیر الکمرات انکم هم  
و فی قینین پس فرمود که ما یم که اسو کند تعبیه خدا بر زمین پس حق تالی با و سجاد و بخت که  
انصدار انکو شش مرد و زن و صغیر و کبر ایشان رسانید و آنست که از او شریف عظیم نماز شد و در  
برآمدند و بجات آنحضرت نظر کردند پس مردی از این مداین آمدیم بر ما با حالتش بد کرد  
و بجهت آنکه از او در میان سقیر که از خدا ترسید که ای کجفر که بتراید که ایشان خیریه سید نهند و شما خیریه نمی دهید بد درم ایشان را نصیحت کرد و سوز داشت  
که در وقتیکه حضرت سقیر قوم خود را نفرین کرد در این موضع اسر سجاد بود که اسو کند که اگر  
در بر روی او کشتاید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و نورانی  
سودند و ما و معانی از خود شکر و آرد و ده و طعم دادند و ما روزه و کبریا و انجا بر و ان و قهرم بر این  
این قصه را به نام این نوشت و آنکه چون با و نوشت که امر دیر را افضل رساند و در دست  
و کبر مرد و عبرت اطلبید و او پیش از رسیدن به شام این رحمت الهی را بشارت دید پس شام گناه  
بوالی مداین نوشت که بدیم بر این بشارت کند و پیش از آنکه این از او که بعد آید به نام  
و سقیر جیم و امثال و یکی سینه صحیح از در راه روایت کرده است که گفت بروی از حضرت  
نام محمد باقر علیه السلام شنیدیم که فرمود که در دعای دیدم که بر سر کوه مانده ای اسب سجاد بودم و مردم  
از طریقت مداین کوه بالای آنکه انبوهی من خون مردم جمع شده بر اطراف کوه تا که کوه بلند شد  
و مردم از آن طریقت مرد و مهر بکنند تا آنکه جماعتی بر آن کوه ماندند و هیچ مرتبه چنین و گویا آنحضرت از آنجا

در روز دوشنبه در آن روز پس عبد الملک که در آن وقت در آنجا بود و در آن روز برای محمد بن  
عالمی سلام فرستاد و از آن حضرت رسول خدا را طلب پس از آنکه کس از آن  
مذنبه بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را آورد و از آن حضرت گفت چند روز مرا صیلت بده تا آنکه  
پسین باشد پس پدرم شایسته که شغل بود بر آنکه عبد الملک را میفرستاد است از آن حضرت  
و عصاره کتب غیر آنجا میبرد و برای والی فرستاد عبد الملک بیدار آنجا بسیار باشد  
و زید را طلب و آنجا میبرد و چون زید آنجا را دید گفت ترا بازی داده است و هیچ یک از اینها  
استماع حضرت را نمیکند پس عبد الملک پدرم نوشت که مال ما را گرفت و آنچه طلب کرده ام  
چون آنحضرت تا روز پدرم جواب او نوشت که آنچه من دیدم بر آنکه فرستادم و آنجا باور کن  
و آنچه میگویند پس ظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای معاشرت  
مستعبار با ایشان نمود و گفت اینها مستاعی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است که بر آن  
من فرستاده است و بجز ظاهر زید را گفت که من و محبوبس که دانسته گفت که اگر از آن بود که  
من میگویم که چون محاسن از شما فرزندان فاطمه خود را امیلا کردیم بر آنکه مرا بقتل بیاوریم و نامه  
نوشت به پدرم که بر علم ترا فرستاده ام که تو او را تا و بیاور و در حدیث تو باشد و در معنی  
پدرم آنحضرت فرستاده که سوای خود و من و آنکه در آن حضرت بود و در حدیث تو باشد که  
اینها همه که حدیث است از آنکه در آن حضرت تا که آنحضرت را شنیدیم پس آن امام مظلوم  
بازید گفت و ای بر تو چه بسیار غیبت ظلم است آنچه از زید و از این شنیده است که  
است تو چاره میبندی که یکی من عبد الملک که تو در آنجا هستی و من میگویم که این را از جواب  
در حدیث تو شنیده اند و در آن حدیث گفته اند که در آن حضرت تا که آنحضرت را شنیدیم که  
من این بخواند پس این حدیث را شنیدیم و در حدیث تو باشد و در حدیث تو باشد  
تو که در آن روز در آنجا که آنحضرت خود کرد و در آن حضرت از نواری سرایت نمود  
سایه من هم کرد و در آن وقت در آنجا که بود پس هر دو که نصیحت آنحضرت را حاضر کردند  
اینها اینها را میگویند که حضرت در آنجا احرام بپوشید و آنجا را بپوشید و آنجا را بپوشید



سیرکت آمد و زمین را سزاگفت و نزد یک ایشان آمد تا آنکه شایسته‌ای خود را بر سر ایشان  
گسترانید و بعد از آنکه سبب در آمد گفت ای زید تو ستمکاری ندیده‌ای سزاوارتر از  
بخت از تو دوست ازین سخن جدا شو اگر نه ترا اهلک میکنم پس بازید به پیش رفت و افتاد  
و بر پاهای او افتاد و بر خیزانید و زحمت بجای خود برگشت پس بنید و گشت یاد کرد که دیگر باید بر  
منازعت و مخالفت کند حضرت برگشت از پد بهمان روز و توبه شام شد و نزد عبد الملک آمد و آن  
علیهما السلام رفت چون بجانب او فراموش گفت بنزد تو آمده ام از پیش عا و کرد و در غایت که حال  
میت ترا که او را بگذارد ای عا بنده یوسف و یوسف عبد الملک لعین نوشت بوالی مدینه که سزاوار  
الاحم حمد با تو علیا سلام را مقید کرد آن و بنزد من فرست و بازید گفت که اگر قصیل او ترا امر تمام  
کرد زید گفت ای چون نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملک لعین نوشت که این احوالی که بود  
نوشته ایم نه از روی مخالفت و نافرمانی است و لیکن محض نصیحت و خیرخواهی است و اینم  
که تو مرا امر کرده که امانت باور سالم و او را بسوی تو فرستم مرد نیست که مردوی زمین  
کسی در حق نهد و در عبادت غیر خدا و چون در جواب عبادت خدا افتاد و عبادت ملکه  
نیکند و ایشان صحرا و مرغان بهر آنکه او حاضر میشوند برای استماع امیضورت حزن  
فراوانش مانند او دوست در وقت خواندن زیور داود و انا برین مردم و دول مردم ترین مردم و  
گفته برین مردم است در مخرج و زاری عبادت و برای دولت خلیفه میر کسم مناسب است  
که من عرض باندای چنین کسی شود در عمر و دولت خلیفه میر کسم که اسبی باور سازد زیرا که حق من است  
مقبر بنید بهشت خود را بر مردم نامدم تعبیر نه به حالت خود را در شک گفت و چون نامه عبد الملک  
رسید همچون نامه را بنید زاید و الی خوشنود شد که بان امر شایع مبارکتم نمود و دانست که  
خیر خواست او کرده است و چون نامه را بازید خواند گفت که بزاده است و والی را از خود را می کرده  
عبد الملک گفت درین باب بهمانه ترا بطور میرسد که بان سبب او را در معرض اتمام خود را و در نیم  
بلی نزد او است شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و سایر اسلم از ره و انکشت  
صاف و شایسته است آنحضرت ازو طلب اگر آنها را انفرستد تا از برای کشن او را هم خواهد رسید و

که حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام در پس دیوار مراند اگر چه می سپارد و زو با سن که با نظر تو  
 ببرم و در چهارم از اخبار است منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر  
 بزرگوار خود بنزد آنحضرت رفتم که با او سخن گویم مرا استراحت کرد که دور و دورا گشتی را از من گفت که من  
 دور آمیخیدم با آنکه با پدر خود کار خود را بجا می آید میگردد پس بعد از نماز عصری بخوابیدم و رفتم فرمود که این  
 کوهی من درین شب که فانی را و داغ کردم و بر باض قدس از حال میبایم و درین شب حضرت رسول  
 علیه و آله بعالم بجا رحلت نمود و در بنو فاطمه بدرم علی ابن الحسین علیهما السلام برای من سخن فرمود  
 آنکه من از آن شب میدهم مرثیه را که تقای حق تعالی داد و عطی را و آنکه میباید معجزه حضرت  
 صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال متغیر گردید چون  
 آب و صوی آنحضرت را بر لب نیز یک رخت خواب او میگذاشتند و دو مرتبه فرمود که بر نیزه  
 آب بر درم کمان کردند که از بهوشی است که حضرت امین سخن میفرماید من رفتم و آب بر بختم دیدم  
 که بوشی در آن قرار بود و حضرت نورالامت در آن حال دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آن حضرت  
 روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود و در خواب دید که بر و نماز کن بر امام محمد باقر  
 علیه السلام که ملائکه او را از برقیع غسل میدهند آن مرد بسیار شاد و سرعته تمام کباب مدینه روان شد  
 و در آنجا رسیدند که آنحضرت بعالم بجا رحلت کرده و دید که آنحضرت غسل میدهند و انباشتند  
 معتبره حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بهشت شد و در شهر را تشریف داشتند خود  
 بهشت فرمود و انباشتند و آنحضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای  
 جعفر از آن من و قتی کن از آنکه ندیده گشته کان که ده سالی در منی در موسم حج بر من ندیده گشته و آن  
 هم مرا ندیده اند و در مظلومیت من رازی گشته و مشهور است که وفات آنحضرت در سال  
 صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و نهم و بعضی صد و شانزدهم و بعضی صد و هجده و وفات  
 را بعضی در ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران گفته اند  
 که وفات آنحضرت در روز شنبه هجرت ماه ذی الحجه بود و مشهور است که هر سه شب آنحضرت  
 در وقت وفات نبی و هفت سال بود با جد و حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال نماند

و سه روز از زنده و اله در مشقت بود و در سیدم بابر سهندی اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله کرم بود  
حضرت صادق علیه السلام که آن رین نور و نور و ما او کتبه است و هر وقت که در آن نظر میکنم شهادت آن  
بزرگوار را بخاطر می آورم و چنان او کتبه خواهد بود و ما طلب خون خود را از دشمنان خود میکنم پس بعد  
از چند روز زنده را در وی عارض شد و منقلب گردید و نه بان میگفت و نماز نمیکرد و ناگهان بویاب الهی  
واصل شد و یکی شب معبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانه های حضرت امام محمد باقر  
علیه السلام جدا شد حضرت آن دندانه را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام عقیل صلی الله علیه و آله  
علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کنی بعد از چند سال دیگر دندان  
آن حضرت جدا شد و او را باز در دست گذاشت و گفت الحمد لله پس بعد که ای عقیل چون من از دنیا  
بروم این دندانه را با من دفن کن و در کافی و بصایر الدراجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند  
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری صعیبه عارض شد که اکثر مردم بر این حالت  
شدند حضرت فرمود که در این مرض نخواهم رفت زیرا که دوس نزد من آمده و مرا چنین خبر  
دادند پس از آن مرض صحت یافت و در آن صبح روزی که امام باقر علیه السلام پس از روزی حضرت امام  
صادق علیه السلام را غلبه فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان حاضر کردند فرمود که ای کعبه بنی  
من به عالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن در سه جایی که می رود آجیره بود که نماز جمع در آن میکردم  
و در می بر این بود که خود می خواست و فرمود که غلامی بنام بنی و عمامه را از جایهای کفن حساب  
کن و برای قبر من را نشانی کن بجای ای کعبه زیرا که من فرهم و در زمین مدینه برای من یک مسواک خشت  
چهار انگشت از زمین مدینه است و این را شب بفرست و داخل مدینه را گواه گرفت چون ایشان به این  
رسیدند گفتند ای مدینه که او را از این قبر خودی بفرستی آدمی آورم و بگویم که کفن است و حضرت فرمود که  
ای بفرست برای آن گواه گفتند که بداند که تو می و صبی من در امامت من برای تو مبارک  
گفتند گفتیم ای مدینه که او را من امر و زمره از محمد روزی صبح ستر می یابیم و او را در نوشتاده نمیکم  
حضرت فرمود آن دو کس که در آن مرض خیره دادند که صحت یابم درین مرض خود من آمده  
و گفتند و روزی به عالم بقا رحلت نیما می و بر روایت دیگر فرمود که آن قبر زنده را می بفرستند



گویند که پدرم را خبر داد از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که چون من بمکه  
شدم فرزندانم حضرت ابی بن محمد بن علی بن ابی الحسین علیهم السلام و اصحابی نامند زیرا که خیم از فرزندان این  
مقام داشت و دعوی امامت و ائمه گردید و فریاد از روی افترا شد و ترو خدا که ابی  
نعمان و برادر است پس حضرت امام بن العباس بن مکرر است و فرمود که گویا می بینم حضرت ابی را  
بر آنکه نیست بلکه خود را مان خود را بر نفسش نقش امام بنیان یعنی صاحب الزمان صلوات الله  
و کونیه آنحضرت که مناد می آید و از فرقه بود و سفید بدن و کتبه بر تن بود و موی او سیاه و مجید  
بود و برادرش خال سیاهی بود و برادر است امام رضا علیه السلام نفس ممکن آنحضرت الله ولی عصمتی  
من خلقه بود و برادر است حضرت ابی طالب کهنی و برادر است دیگر سقیر است نفسی فاعصنی من اناس  
و برادر است دیگر آن نفسی فاعصنی من خلقک و برادر است دیگر نفسی سر خلقک و برادر است دیگر  
الله عی و عصمتی من اناس و برادر است دیگر آن نفسی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور  
در سال ششاد و سیوم هجرت بود و بعضی ششاد و بعضی ششاد و ششاد و ششاد و ششاد و ششاد  
است که در نهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت در بعضی جمعی  
و بعضی دوشنبه نیز گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام فروه  
و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و از پدر این نوزادان امینا و اوصیا کافر منافق با سینه صر  
نه از او و میباید که ایشان در پشت کافر و در رحم کافر نباشند و گویند نام او فاطمه بود و کعبی نیز گفته  
از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد بن محمد بن ابی نصر است حضرت امام بن العباس بن  
علیه السلام بود و فرمود که مادر من از آنها بود که ایمان آورده اند و به هر کار و نیکی کار کردند و خداوند  
میدارد و نیکی کار از او با سینه معجزه منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام  
سخن نگویید که عقلهای شما با من میرسد و در وقی که در شکم مادر است سخن مردم شنید  
و خسته گردد و منم که میشود و چون از رحم نریم می آید و دست نریم می کند و در حدابها و من بلند  
نیکند و یکی در میان دو دیده او میباید این آیه را وقت کلام هر يك صد قافه عذرا  
لا مبدل الاکامات و هوالت مع العلیم چون بر نبه امامت نماند و در حق خالی

و باینکه در سی و چهار سال مدت امامت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت  
 پنجاه و هشت گفته اند و در کشف الغم از محمد ابن سلطان روایت کرده است که ولادت آنحضرت  
 پیش از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بیست سال شده و در وقت وفات پنجاه و هشت  
 سال بود و وفات آنحضرت در سال صد و چهار و هم هجرت بود و باید بود خود علی ابن الحسین علیه السلام  
 سی و پنج سال دو ماه کم مانده و بعد از وفات پدرش کوار خود نوزده سال زنده گمانی کرد و کلینی نسبت به  
 از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود  
 و حسن شریف آنحضرت پنجاه و هشت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه  
 بود و ابن بابویه و دیگران و از کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید لعنه الله علیه و انفسه  
 و آنحضرت را ستم کردند و بعضی هشتم بن عبد الملک لعنه الله علیه را نیز گفته اند و بر روایت  
 راوندی و قلات کرده که شهادت آنحضرت بامر عبد الملک لعنه الله علیه بود و مخالفت اقوال مشهوره  
 و تواتر صحیح است و شاید از آن روایت هشتم افتاده است و غیره و حضرت با اتفاق  
 در بقیع واقع است و در بهلولی پدر کوار خود حضرت امام حسین علیه السلام و کلینی نسبت به  
 روایت کرده است که جوان حضرت امام محمد باقر علیه السلام مدتی در بقر حلت نمود حضرت صادق  
 علیه السلام بر حسب میفرمود که چراغ می افروزند در حجره که حضرت در آن حجره وفات یافته  
 است و این تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حدیث حضرت حسین علیه السلام  
 در صحیح است و در این کتاب در المنار و امام ششم حضرت ابو عبد الله حضرت  
 محمد الصادق علیه السلام فضل اول از زبان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و شهادت  
 آنحضرت اسم مبارک آنحضرت حقیق بود و کنیت ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر  
 و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است و ابن بابویه و مطب را در روایت کرده  
 اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم  
 می شکافد شگافتی پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را که امام خواهد بود گفت حقیق  
 که نام او بر اهل اسماء صادق است گفتند چرا خصوص او را صادق می نامند حال آنکه همه شما صادق

پس در وقت نماز او کرد و بعد از نماز تا خواندن کربه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بوس  
 مرا کرد است مرا بوسه بکنم بگویند که اگر گشته شوم ترایان طریق خواهم بود و دست آنحضرت را  
 م بر روم و خرم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون از یک پرده مجلس آن لعین رسید و دید که دیگر  
 خوانده و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بوعتاب کرد و گفت چرا  
 سوگند که بفرستاده ام مرا حضرت فرمود که دست از من بدار که زمان مصاحبت من با تو خیدان  
 و روزی وقت تو اتمام خواهد شد چون آن ملعون این سخن را شنید حضرت را امر خص کرد و این  
 لعین را از عقب حضرت فرستاد که برو در آن حضرت پرسد که مفارقت من با تو  
 من خواهد شد یا بعوض او چون از حضرت پرسید فرمود که موت من بر کینت و منصور فکرت  
 آن لعین از آن خبر نشناخت و شد و ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرایه  
 خود نشسته بود هر روز که دوران عصر شوم می نشست آن روز را روز فوج میگفتند زیرا که نجی  
 در آن عادت مکر برای قتل و سیاست و دوران امام حضرت صادق علیه السلام را از دین طلبیده بود  
 و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ریح حاجب اطلبه و گفت قریب  
 و مشرت خود را ترو من بیدار و اندر ترا محرم خود را گردانیده ام که بسیار است که ترا از بازی چشم  
 مطلع کرده بیده ام که آنرا از این جسم خود بپایان بیدارم ریح گفت آنها از تو فوراً شاف خلقه است  
 نیست من و من نیز و نخواه توانست خود کسی را کمان نه از من گفت چنین است بجز جسم درین ساعت  
 بروی و حضرت محمد علیا سلام را بر هر حالتی که با پی بسازد و کند است که بیانات و حالت خود را تغییر دهد  
 ریح گفت بزور آدم و کفتم انانیده و انانیده را جویون بیا که شدم زیرا که درگاه او را درین وقت ترو  
 انانان می آرم با این شت غرضی که او و او را الهه او را بیاک میکند و آخرت از دستم می رود و اگر  
 مرا بکنم و منی برم مرا بیاک و قتل مرا برمی آید از دو با آنها مرا بیاک ببرد پس مترود شدم بیان و بنا  
 آنحضرت نفسم بنیایا شد و بنیاد را آخرت انصاف از دم محمد صلی الله علیه و آله ریح گفت بچون بزم بجای آید مرا  
 طلبه و من از همه سپهر ای او جبری ترو مسکنین دل ترو بوم پس مرا گفت برو نزد حضرت محمد و او را  
 بیاور خانه او بالا رود و پنجره سپهر ای او داخل شود بر هر حالتی که او را با پی بسازد و کند است که بیانات و حالت خود را تغییر دهد



در شهر مکی هر کس میگردد آن شهر را با و عرض نماید و بدان شهر  
از ایشان این است که در روایت مسلم است که ابوجاس سفاح که اول خلفاء  
تقوات اساس بنی عباس بود و آنحضرت را از مدینه بعزم سپید و عید در مشاهد سحر است  
ما هم اخلاق را طواری آن امام عالمیت را توانست از بنی یاسین رسالت بر حق ساخت و آنحضرت  
بدین طلبه سعادت نمود چون حضور در آنوقت که الله را در آنوقت را عصب کرد و حضرت  
و اینجاست آنحضرت مصلح شد ابو بکر آنحضرت را بوقت طلبه و پیغمبر یازده ارا و قتل آن امام مظلوم  
صدور است که در هر تیره یغی است با ده نواز آن غزیت بر کشت چنانچه این بابویه در این شهر  
است و بگویند آن روایت کرده اند که در آنوقت که ابو حفص در آنوقت که الله حضرت امام جعفر صادق را طلبه و آنحضرت را  
بقتل او در آنوقت که شمس حاضر گردید و آنحضرت را در آنوقت که حاج محمد زکریا گفت که من او حاضر نمود و با او  
نخ نمود و دست زد و او را بقتل رسانید گفت که چون آنحضرت را او در آنوقت که حضور بر او افتاد  
گفت که جاسوس ای ای ابوبکر با ما ساز را برای آن طلبیم که قرص شمارا و اکیم و حاج شمارا ایم  
و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و در آنوقت که باید که بعد از سه روز آنحضرت را روانه کنی چون  
برون آمد و بخدمت حضرت رسید گفت یا بن رسول الله آن شمس را دفع را دیدی بر آن  
و حاضر کرده چه و ما خواهی که از شمس او محفوظ بماند تا فرمود که امید عارا خواندم و عارا تعلیم او نمود  
در روایت دیگر بر آنست و با حضور گفت ای خلیفه چه چیز چشم عظیم را به خوشنودی مبدل کرد اینست  
مسعود گفت ای بنی چون او داخل خانه من شد از دای عظیم دیدیم که نزدیک من آمد و دندان بر من  
شجایید و زبان فصیح میگفت که اگر اندک سببی با من زمان بماند که شمسهای ترا از اسخو امانا  
بیاورم و من از بیم آن چنین کردم و سببه این ملاوسر خسته الله عنه روایت کرده است که مسعود نامشکور  
در سبب کینه کج آمد بزیمه رسید روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و بر او ایستاد و  
گفت که برو و ما را محضر این محمد علیه السلام را از گردن او بکنید از او را بکش و نیز دهن سپا و او را  
که چون برون رفت آنحضرت را در سجده بوزیافتیم و شمس را مانع شدند که چنانچه او گفته بود حضرت را ایستاد  
چشم و کینه که با طایفه ترا مسلمان حضرت فرمود **اَللّٰهُمَّ اِنَّا اِلَيْهِ راجعون** و از او در کتب مذکور

بزرگوار

این اراده کنیم اگر خواست مرا در میان لشکر خود قرار ده که نام مرا برک رسد و مرکب من نزد ما رسد  
است و هر چند امام مظلوم این سخن را معذرت امیر میکفت پس آن پس بیا و بیست و شصت  
انقدر که شب از غلظت کثیفه ریح گفت چون دیدم که انهلون دست شمشیر را از کمر خود زیدم  
و یقین کردم که آنحضرت را شهادت خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت نغمه نزاری که درین سخن منجواست  
نشته بر پاکبانی که خوندار نخواهد نمود حضرت فرمود که نه بجدا سوگند که نامها را من ننوشته ام و خط و مهر من  
در آنها نیست و بر من افترا کرده اند پس انهلون شمشیر را بقدیر بکند زج از غلاف کشید و درین مرتبه عزم  
کردم که اگر امر کند تقبل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خود بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان  
من شود و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس باز انهلون نارگشته شدن  
مشغل تر گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم صلوات الله علیه نزد آن پادشاه  
سوم ایستاده بود و ترصد شهادت بود و عذر میفرمود و آن شکن دل قبول نمی نمود پس ما عیبه  
سر برافکنده و سر بر داشت و گفت راست بگوئی و با من خطاب کرد که ای ریح حقه غایبه مخصوص  
را بیا و چون آوردم امام علیه السلام را نزد خود طلبید و پرسیدند خوشنشانید و اران غایبه می من  
ببارکن آنحضرت را خوشتر بود که در دست و گفت بهترین اسپان مرا حاضر کرد آن و حضرت علیه السلام  
فرمان سوار کن و ده هزار و هشتاد و عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را بخیر کردن بیان  
انکه با ما باشد با نهایت نهایت حرمت و کرامت و میان بر نشین بدین حد زکوار خود ریح گفت که  
شاد برون ادم و متعجب بودم از آنچه منصور اول برای او و ظاهر داشت و آنچه آخر فعل او و چون بصحن  
منظر رسیدیم گفتیم یا بن رسول الله من متعجبم از آنکه او از آن جانب بود و پویه ام که این امر آن دعا بود که  
بعد از نماز خواندی و اندامی دیگر که در ایوان ملاوت نمودی حضرت فرمود که بی دعا او را دعا  
کرید و شد انید بود و دعای دوم دعا بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز اربعه خوانده  
فرمود که اگر از خوف در شستم که منصور آرزو شود این رز را بتو بده ادم و لیس فرمود که در دین دارم پس  
ازین ده هزار و هشتاد نفیض آن بمن داوی و بتو نفرو غم او را بتو بخش من گفتم یا بن رسول الله  
من اندام عا را از شما بخواهم که بمن تعلیم نمایند و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ای پادشاه عطا

حضرت رسیدم و در بایان گذارستم و بجانم از فی خبر در آیدم دیدم که بر این بنی پوسیده و دوسه  
بر کمر بستہ مقول نماز است چون از نماز فارغ شدند گفتیم چاکه خلیفه ترا مستطیبه گفت یکبار که در  
در جاسه پنجم گفتیم نیکه از من سر مو که بگذارد بروم و غسل کنیم و چه سانه که دم گفتیم بر من  
نیکه از من سنی نزد بر ضعیف را که زیاد از تقابل سال عمر شریفش گذارسته بود با یک بر این  
بر این از خانه بیرون آوردم و چون باره راه آمد صنف بر او غالب شد من رحم کردم بر او و بر استر خود  
کردم و چون بدقت خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرش گفت که زای بر تو ای ریح ویر کرد و بیاید  
ریح بیرون آمد و چون نظرش را امام علیه السلام افتاد و او را با بحالت مشاهده کرد گریست  
زیرا که ریح اصحاب بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان علیه السلام حضرت  
عزیز بود که با ریح رسیدیم که تو بجانب ماسیل داری استقامت مصلحت بدو و در وقت نماز یکبارم بر او  
خود مناجات کنیم ریح گفت آنچه خواهی بکنی و بزرگواران همین برگشت و او میبایست میکرد از روی طریقت  
که حضرت را از دو حاضر کن پس حضرت در وقت نماز که در زمان طریقی با و نامی را از عرض نیاز کرد چون  
شد ریح دست حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعا خواند و چون حضرت  
را با بزرگواران استر در وقت آن لعین مراد حضرت نهاد از رو خشم و کین گفت احقر ترا نیکویی  
خدا و بنی خود را بر فرزند عباس بن هر چه سعی میکنی در خرابی ملک ایشان نماید و نمی بخشد حضرت فرمود  
چرا گویند که اینها را که بگوئی هیچ بابت نکرده ام تو سبب آنی که من در زمان بنی امیه که در شش مرتبه  
بود برای ما دشمنان از آنکه از ایشان با و اهل بیت ما رسید این اراده کردم و از من باین  
بیدی نرسید و با شما چرا این اراده میکنم با خویشی و نسبت و استفاق و اطاعت شماست با و خویشان  
پس منصور شد سر در زانو افتاد و در اوقات عبودیت که ندی شسته بود بر بالینش بکشد و او در زیر  
سوم خود بر سر میبکشد داشت پس گفت دروغ میگوئی و دست و زبانه کرد و نامهای بسیار  
بر او نهاد و در نزد یک حضرت انداخت و گفت این نامهای شست که باطل خراسان زار شده است  
مرا بپشت گشته ز با و محبت گشته حضرت فرمود که این سوگند که اینها بر من افتراست من اینها را ننوشته  
چون که گفته ام من در جواب این غرضها کردم و اکنون که صفت و بهر بر من مسنون شده است حکایت



سوی نهم یک و من بآن شب نیز را در عیادت برگرداندم و چون در مرتبه دوم اراده کردم و ششم نیز  
عیادت کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مجلسی متشکل شده نزدیکیتر از اول  
تر بود و جهان بر من حد کرد که اگر من قصد فعل جعفر بن سید کردم او قصد فعل من میکرد و این سبب  
ششم نیز را باز عیادت کردم و در مرتبه سوم حرکت کردم و کفتم اینها از فعل جن میباشد و بدو ای  
کرد و ششم را تمام از عیادت کشیدم در بن مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متشکل شدند و من بر زده و دستها  
بالا بسته و بر آغوش گرفته و جهان نزد یک من آمده که نزد یک من که دست او بر من رسد و این  
بهجت از آنست اراده کردم و اگر ام کردم و مثل ایشان که فرزندان فاطمه مدانه علیهم السلام کسی  
میشناسد بحق ایشان را کسی که پیر از شریعت ندانسته باشد و بسا و کسی این سخنان را نوازشند  
و محمد این را حق گفت هر چه اسبقه را بمن گفتند و نگویید از مردن منصور و من نقل کردم که بعد از مردن  
مهره و موسی و زارون و گذشته شدن محمد این واقعه را روایت کرده است ایند سغیر از صفوات  
حال که مردی از اهل مدینه بعد از گذشته شدن محمد بر این سیم نهی غیب است این حسین بن منصور  
دو دفعه ملعون رفت و گفت که خبر این محمد علیها سلام مولا علی و سلام بن خیر و سلام بن خیر است  
که از برای شمعان اموال و اسلحه کبیر و اراده خروج دارد و محمد بن عبد الله بن عباس عیادت او این  
کار را کرد و ملعون بسیار در خشم شد و فرمائی براده عم خود که والی مدینه بود نوشت که بفرست  
ترم انام علیه السلام را بنزد او فرستد و او نامه منصور همین را بجهت حضرت فرستاد و گفت با که  
فرز او را شو که صفوان گفت حضرت مرا طلبید و فرمود که بنشین و اما حاضر کن که فرزند او را شویم  
بکاتب عراق و برخاست و متوجه مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و چند رکعت نماز کرد و دست بردار  
شد و از خانه اندر جوان روز دیگر کشند شتر برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شدم و چون بشبه منصور  
رسیدم بدرخانه او رفتم و در خدمت طلبید و داخل شد و انگهوان اول آنحضرت را اگر ام نمود و بعد از آن شروع  
بنیات کرد و گفت که شنیده ام که مولا برای تو اسوال و سلمه حج میکند حضرت فرمود که مولا  
این بر من اشته است منصور گفت که سوگند یاد کن حضرت بجهت سوگند یاد کرد و منصور گفت بطلان  
و حقائق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخور که ایاد کردم از من قبول کسی در امری که سوگند

عظای که نیست کسی که دریم پس منکریم و نه عا را نیز تو نفهم سکیم چون در خدمت آنحضرت بجای  
رفتیم و عا را خواند و من نوشتم و مشکلی را بی مرزعه نوشت و من داود من گفتیم باین رسول سید  
در وقتیکه شارا نزد آنم و آوردند و شما مسئول نماز و دعا شده ایم آنم و آنم و آنم  
و ناکیده احصار شما می نمود و هیچ اثر خوف و اضطراب در شما نشانه نداشتیم که در خدمت حضرت فرمود که یک  
جلاست و غلظت خداوند و او بسیار در اول و صلبه که شده است بهت و شوکت مخلوق و نظر او  
عنی ناپید و یکبار از خدا تیرسد از بندگمان پروا ندارد هیچ گفت که چون نیز در خطبه برگشتیم و خلوت  
شد گفتیم ایها الامیر یثرب از شما حالت های غریب مشاهده کرده بودم در اول حال باین شدت غیب  
حضرت محمد علیا سلام الله علیه و پیرتیه ترا در غیب دیدم که هرگز چنین از تو نشانه نکرده بودم تا آنکه  
شما شکر باری از علالت گشته ای و باز بقدر کبر ع کشیده ای و بعد از آن شنیدیم که بر سر راهی  
بعد از آن برگشتی و او را اکرام و تقسیم نمودی و از حقه غایبه مخصوص خود که فرزند آن خود را باین خود  
نیکو کردی و خشم نمودی و اگر او را می دزدی و می دزدی و او را می دزدی و او را می دزدی  
گفت ای راجع من را ازیر از تو بهمان منکر و لیکن باید که تو این سر را پنهان داری که بفرموده خدا  
و سبب این ترس که موجب سبب منافرت ایشان گردیده است ما را اینجای از معافرت  
ایشان در میان مردم شهر و در آن خلق متهور است پس گفت برو که در خانه است پس  
کن چون خانه را خلوت کردم و بنزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی دیگر در اینجا نیست اگر  
یک کلمه از آنچه با تو میگویم بگویی منم تا او و فرزند آن تو اقبل می آورم و اموال منکرم پس گفت ای  
راجع در وقتیکه در خطبه من مصر بودم بر قتل او و مرا که عذرتی از تو میگویم و نبودن او بر من از خدایه  
خروج نکند که پس از آن است از عهد حسین و آنها یکبار خروج میکنند زیرا که سید ائم او را در آن  
مردم امام است و او را واجب اطاعت است پس الله و از همه خلق عالم تر و زاهد تر و خیر  
اعمال تر و در زمان این امیرین بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول صد و هجده سال او کردم و  
یک سینه از علالت گشته بودم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر من متمثل شده و در میان من  
و او سینه ها گشوده بود و استیغای خود را بر رفته بود و ترش کرده بود و از روی خشم

روسی سخت خود بنامید و زانوهای خود در خدمت او نشاند تا آنکه بنده که در خدمت انامی  
نشسته و گفت یا بن رسول الله که برب و رین وقت شریف آورد و حضرت فرمود که برای  
حضرت خدا و رسول و ائمه ایستداری تو الله گفت من شمارا طلبیدم و ام در رسول است بیا می کرد  
و اکنون که شریف آورد و هر جا که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که برای ضرورتی طلب  
گفت چنین باشد حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد ببار کردم که اسبی از آن بیرون  
امام حسین نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف را طلبید و خواست به دست  
تا نصف شب و چون بدر شد دید که بر بالین او نشسته بودم گفت بیرون مرو تا من نماز  
خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت حضرت صادق را تعظیم  
کشتن طلبدم و چون داخل مضر من شد دید که از دمای عظیم بد است و دمان خود را که در کمر  
بالای خود را بر بالای مضر من گذاشت و کام با من خود را در زیر مضر گذاشت و دم خود را بر  
مضر خانه من گذاشت و زبان غنی فصیح با من میگفت که راده بدی میکنی نسبت با حضرت ترا  
و خانه ترا مروی بر من و با من سبب عقل من بریشان شد و بدن من بلزله در آمد که دندانهای من  
رسم خود را و گفت من کفتم آنها از و عجب نیست زیرا که تزداد اسماء و دعاهاست که اگر  
بخواند روز شود اگر روز بخواند شب شود و اگر بر من و یا بخواند که در این بعد از چند روز حضرت طلبدم  
از تو که زیارت آنحضرت بیروم مرا و سوزی داد و یا بگو چون بجهت او رفتم پیش خیره  
التماس کردم که آن دعا که خوانده در وقت دخول محابس این تعلیم من نماید اجابت التماس  
من نمود و ایضا رواست کرده است که جمیع حاجب گفت روزی مقبره مطهره می بینی که چهار جعفر بن محمد  
علیها السلام مردم فضل می گند بجهت سوگند که نسلش را بر اندازم پس گوی از امر او و خود را طلبید  
و گفت باینکه آنقدر بر بدیده و پنجره خانه جعفر روید و سر او و پیرش موسی را برای من بیاورید چون آن  
امیر داخل بدیده شد حضرت فرمود که دو ناله آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را  
جمع کردند و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با  
شکر خود در خانه ما آمد و مرا کرد شکر خود را که سرهای آن دو ناله را بر بدیده و بر گشت چون منظر



بعثت باو کتم منصف کف نردن چهار دانای سبکی که سوخته باقی حضرت فرمود که چو حال کنه  
نایم معدون علم و حکمت منصف لیس گفت ای کمال مع کتم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است  
و در کلام او آن بد بخت را طایفه حضرت از او پرسید گفت بلای چنین است و آنچه از حق  
گفته ام صحیح است حضرت باو فرمود که سوخته یا می کنی گفت باو شروع کرد و قسم و الله تعالی  
لا اله الا الله هو الطالب لعل الخیر القیوم حضرت فرمود که سوخته نعلین کن و بهر دو  
که من نمیدم سوخته باو کن گفت کلام سوخته که او باو کرد و چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی  
صاحب عباد است و کینه او را هیچ کسده نصیفات کما لیه حق و کم او را مواجیه بقویبت نمیکند  
پس حضرت فرمود که کیو نیز از نوم از حوال قوت خدا و داخل نوم در حوال قوت خود و چون این سوخته  
باو کرد و در حق او در و بعد اب الهی و عیادت منصف لیس از مشا هده ابن احوال به خود بزرگ و طایفه  
کردید و گفت دیگر سخن کسی ادر حق تو قبول نخواهم کرد و ابصار و است کرده است از محمد بن عبد الله  
که گفت من از حمله ندیمان اجنبی منصف و در حق علیها لعنه بودم روزی نیز او فرستم و او را بسیار  
یافتم و آه می کشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تکرار اندوه شما چیست گفت من صد نفر  
از اولاد فاطمه را با کرم و سبب بزرگ ایشان مانده است و در باب این باره نمیتوانم کرد گفتم  
کیست گفت حضرت ابن محمد الصادق علیهما السلام گفتم ایها الامیر از مرد نیست که از بسیاری عباد و  
کاتبین اشتغال او بقرب و محبت خدا و او را از طلب ملک و مال غافل انداخته گفت میدانم که تو اغیار  
بناست او را در بزرگی او را من سبب اینم که تو ملک غنیمت است من سوخته یاو کرده ام که سبب این  
شام این روز و آید خود را زنده و او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم  
و نیز بزرگ شدم و بسیار عکس شدم پس جلد ویرا طلبیدم که این عکس صدق را طلب نمودم  
و مشغول سخن گردانم و نگاه خود را از سر بردارم و بزرگین که از او میگردان و این عکس  
ست میان من و تو و من غنیمت کس فرستاد و حضرت را طایفه چون حضرت و احوال حضرت را  
دیدیم و حضرت کجاست آمد تا نزد کشی ایستادیم و دریا مصر سبب باشند و دیدیم که من سبب سرور و  
باشند و این سبب را زنده و داند این بر من میوز و سبب در سبب و سبب را زنده و حضرت را زنده و زار ام

[illegible]

رسید گفت آنچه فرموده بودی محفل در نیم و کسی که کسوف را می ناکند را دید پس رسید که  
گفت ایها الامیر من چون داخل خانه امام حنفیه صادق علیه السلام شدم سرم گردید زخافه  
نماز شد و دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که حنفیه را سپرد و دست صلوات الله علیها حکم کردم که سر  
جدا کردند و آوردیم منصور بن کفایت زنها که آنچه دیدی کسی عقل کن را احدی را بر این مخرج مطلع کردند  
تا آورند به بود کسی را بر این قصه مطلع نتوانستیم کرد و فصل در بیان تاریخ شهادت آن حضرت  
الاستیقامت و شهادت آن حضرت در سال هجرت و شهادت آن حضرت در سال هجرت و شهادت آن حضرت  
شده و اشهر آنست که در ماه ثوال و اربعه و بعضی دوشنبه یا ترهیم رجب سال مذکور گفته اند  
و اکثر عمر شریف آنجناب سی و شصت و پنج سال گفته اند و بعضی سی و شصت و شصت گفته اند و در کتب  
تفاوت یک یا دو روایت کرده است بر روایت ابرو شتاب از محمد بن سنان روایت کرده است که  
در مکانم وفات عمر شریف آنحضرت سی و پنج سال بود یا شصت و شصت سال بود در سال هجرت و شهادت آن حضرت  
و شهادت و ولادت با سعادت در سال ثمان و سی و یکم بود و از علی بن الحسین روایت کرده سال هجرت و شهادت آن حضرت  
که در نوبه و بر روایت دیگر با نود و سه سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال اند و کلینی سینه متبذره ابو بصیر  
روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام در مکانم وفات که سال هجرت و شهادت آن حضرت  
سال هجرت و شهادت آن حضرت و ایام امامت آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت  
علیه السلام نقیه ملک هشتم بن عبد الملک علیها اللعنه و ملک وید بن یزید بن عبد الملک و ملک  
یزید بن مروان حمار علیهم اللعنه بود پس بوسلم خرف کرد در سال هجرت و شهادت آن حضرت  
از بنی عباس خلیفه بن شد و چهار سال و شصت ماه ایام خلافت او بود و بعد از او منصور بود و  
معاون حضرت خلافت کرد و بیست و یک سال و بارزده ماه با دست آنکار و در سال دهم از یادش است  
و بر روایت دیگر سال دوم حضرت صادق علیه السلام بنیای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر  
ایام امامت آنحضرت در باب ششم بن وید علیها اللعنه بود و این باب وید و دیگر روایت  
کرده اند که یا من منصور مقهور اللعنه الله آنحضرت را نیز بر شهادت کردند و گویند انکوری هر او را آنحضرت خود رسید  
و بگویند ایام رافع در پسرستان نفع در خست و الله مطلع خود مد فون گردید و کلینی بن بابویه و غیره



سزاوارت آنکه بجهان موفی و بیرون آورد و گفت ای جوان من بذر بکارم تو نیز بزمی رحم کن  
و روح من و سایر عالمه که با من کار می کردند شریک شود و خود را از نظر عاف بهمان سزا  
و بهشت خود را افزوده که کسی ترس ندارد من درین شب تار خود تو آمده ام و ترا نجات دادم  
و خود را در خوف و بیم افکنده ام ای آنکه بعد از در روز بیامست با من حصی کنند پس با آن آلتی  
که بکار این را می باشد کیسوی سینه را برید و گفت ازین دیار بیرون رود و سبوی مادر خود  
کرد که مباد که من رسوا شوم امام زاده مظلوم گفت چون مصلحت نبیند آنکه نزد مادر خود رود و چنانچه  
بر من است نهادی و مرا از نجات و ای بر مادر من نیز است گذارد و او را خبر ده که حیات من باقی  
است شاید که چرخ درازی و ناله و پیواری از من تسکین یابد و این کیسوی مرا به دست  
را می آورید که سخن ترا باور کن پس آن امام زاده در آن شب کرخت و گریه داشت که گویا رفت  
بنا گفت که بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را دیدم چون نزد کاتب آن عمیانه شدم صدای گریه و نوحه  
آن سیده مظلومه شنیدم پس خبر حیات پسرش را باور ساختم و او را شناسا گردانیدم و برگشتم  
بسم الله الرحمن الرحیم

سم سزفت حضرت موسی بود و گنیت آنحضرت اول شهر است و القاب  
شریفه آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است و پدر  
آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر آنحضرت ولده ای بود که او را حمیده بر برید میگفت و بعضی آنکه  
گفته اند و نقیض خاتم آنحضرت بروایت حضرت امام رضا علیه السلام جسی آمده بود و بر او است  
الهدایة لله و حله بود و ولادت آنحضرت آنجا که منزلی در میان مکه و مدینه واقع شده  
و شهر است که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشتم هجری بود و بعضی صد و بیست  
و نه گفته اند در روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود و کلینی و قطب را روایت و دیگران روایت کرده اند  
که این عکاسه ای نجیب است حضرت امام محمد باقر علیه السلام آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
در خدمت امام محمد باقر علیه السلام آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت

که حضرت جواد علیه السلام می دانست که انصاری چنین اراده خواهد کرد از آنجا که  
ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام آن لعین نوشته بود و در باطن حضرت موسی علیه السلام  
مخصوص بود و وصیت و ازین وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است  
چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از افاضه صاحب علیهم السلام بود و سجدت  
حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت  
ایم صاف بر تو علی السلام از دنیا رفت ابو حمزه از اسماعیل بن خیر و خنت اثر غفره زد و در پیش  
سند چون به پیش آمد پرسید که کرا و صی ساخت گفت سه نفر از صی کرد عبه الله افطخ و موسی کاظم  
صلوات الله علیه و ابو جعفر منصور ابو حمزه تیسم کرد و گفت احمد که ما راه ایت حق کرد و گفته حق را  
از کجادستی گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقی است و صی او را قبل نرسد و فرزند  
کوچک که امام موسی است پانزده روز بر کمر که عبه الله است و از مردم بد است که عبه الله قابل  
اماست نیست زیرا که فرزند بزرگ علی در بیان زور و دین ندرشته باشد می باید که او امام باشد  
عبه الله در بیان قبل با بود و در دین ناقص بود و جلیل با حکام شریعت پس اگر او علی باشد  
باید گفت که پس از آنجا دانستم که امام موسی علیه السلام امام است و در آن برای صلی است  
خبر از امام موسی علیه السلام

این باب در روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد غارت نیامد کرد و اولاد حضرت امیرالمؤمنین  
علیه السلام تحسین کرد و هر گرامی یافت در میان ستونهای کج و اجبر سجد است تا بایست  
زجر شده شد و روزی کودک خوشتروی از فرزند آن امام حسن علیه السلام را آورد  
و بنیاد او اند که آن امام زاده منصور را در میان که از مردم و پیرایه موکل گردانید که در حضور او این شیخ  
سازد چون نظر آن بنابر جمال پنهان آن خوشتر شد این رفعت و جلال افتاد بر و رحم نمود تا آنکه  
که آن زنهای جن اما را دانی را از بزرگ و بزرگ کانی عاری کردند پس چون آنجا از در میان ستون  
که داشتند و فرجه ای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده ملکین بهشت که زودتر تو می ایام  
و تر از آنست که بهشت میدهم چون سب در آمد و مردم در جا خود آرام گرفتند و آن بنامزدان

[illegible]



پیدا بود حضرت اورا اعزاده آرام نمود و انکوری بر او طلبه در انسانی این امر بسیار  
کرد که این رسول الله چرا خف بر این پنج تنهای کج ترویج رسیده است و همیان روز فاضل حضرت  
کند انسته بود حضرت فرمود که درین روزی بوده و روشی از اهل بیرون خواهد آمد و در خانه میمانند و در خانه  
باین روز برای او کنیز خوام خریدارای گفت بعد از چند روز دیگر بجهت است آنحضرت رفتم فرمود  
که میخواهم یک نفر و هم شمار از آن برده فرستم که من بگفتم برای او کنیز از کنیز خواهم خرید اکنون این  
است بروید و با این همیان او کنیزی بخیرید چون نزد آن برده فرست رفتم گفت کنیز امکه داریم  
همه را فروشنده است نزد من کرد و کنیز یکی از دیگر کنیز است که هم بدون او را بش از آن  
به منم چون این را بدون او رفتم انجامید که بگو تر است بجهت سفر و کسی گفت غیب است  
حقار و بنار است گفت احسان کن و از غیب بزرگام کن گفت هیچ کم نگانم ما گفتیم با نچه زرین  
ما مخیرم مرد سید را بش فرمود بود گفت بخت بد مهر را بشمارید بخاس گفت غیب کشاید  
که اگر یک شبه از مفاد و بنار کم است سفر و شوم آمد و گفت بخت بد و بشمارید چون سفر دیم  
مفاد و بنار بودند کم نه زیاده پس آن طایفه را فرستیم و بجهت حضرت او دوم حضرت امام معز  
صاحب علیه السلام فرمود آنحضرت استاده بود و آنچه که نشسته بود بجهت است آنحضرت عرض کرد حضرت  
بار آمد کرد و از جابه سوال نمود که چه نام دارم گفت حمده نام دارم حضرت فرمود که این نام  
در دنیا و ستایش کرده خواهد بود در حضرت مراد که آیا کنیزی یا تنیه گفت بآگاه ام حضرت  
فرمود چیزی بدست خاسان نمی آید که فاسد نکنند چگونه نو باره مایه گفت هرگاه که نزد من  
نبار آید منقابت می نمودن تمام و سعید موی را بر او سطر میکردند که طایفه نیز بر روی او  
و مانع میشدند او را از آن عمل دیگر چنین واقع شد و در هر مرتبه آنرا و میبایست و میبایست  
فرمود که آنحضرت میفرمود این کنیز را که از دست و این فرزندی بهم خواهد رسید که بهتر از  
این زمین خواهد بود و سید معتبر دیگر را بابت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمده  
پاک و پاکیزه است از هر چکی و عیبی مانده شمس طای فاضل و پوسنه ملائکه او را احراست  
گروه اند با هر حق که دست بکانه با و نرسیده تا بدست من آمده برای بزرگواری من و بر کوار

مخوفه و ناگوار بود و بعد از آن یکسال و کمتر سیست خلافت های بود و از آن پس  
انصراف یافت رسانید و چون خلافت بهارون بنی عباسی را که حضرت ابی بکر بنی عباس  
محبوبش است و در سال یازدهم خلافت خود آنحضرت را نیز هر سه سال کرد و اما سبب طلبین  
بهارون آنحضرت را باین جهت این باب بود که آن روزی که آنحضرت کرده اند آنست که چون انصاریان خواست  
که آن خلافت را باین اولاد خود تمام کردند آن نصیب چهارده سبب داشت از میان اینان سه نفر  
انتخاب کردند اول محمد امین سپهر رنبد و راوی عهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عیبه الله نامون  
و بعد از آن برای قاسم مومنین و چون حضرت امین عهد اشرف از منی این رسیده بود کسی سرکشی بجهت  
که آن قاسم و زاری بعین بود اندیشه کرد که بعد از مارون اگر خلافت بجهت امین مشغل شود این مشغول  
انتخاب او کرده و دولت از سلسله من خواهد رفت و در مقام تضرع بن اشرف در آمد کار بدی او را  
تر و مارون میگفت تا آنکه او را نسبت و و این شایع و او را بامامت موسی بن عقیل صلوات الله  
و گفت او از حجتان و هوایات آنحضرت است و او را خلیفه عصر میده اند و هر چه بهم میرسانند  
برای آنحضرت منفرسته و باین سخنان سوار انگیزان بعین را بفرستد آنحضرت انداخت تا آنکه  
روزی که مارون از کجی بعین و دیگران پرسید که آیا می شناسید از آل امیاط کسی که طلب نام  
حق از او این کسی ابن عقیل علیها السلام از او سوال کنم ایشان علی ابن اسمعیل بن  
عقیل ایشان دادند و روایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادر زاده آنحضرت بوده و حضرت حجت  
بسیار نسبت با وی نمود و بر خفایای احوال آنحضرت بان امر مطلع شد و او را طلبید و فرمود که از او  
کجا داری گفت که از او بپسند او دارم حضرت فرمود که برای چه میز داری گفت باین است که  
فرمان بسیار بهر ساند ام حضرت فرمود که من عرض ترا ادا کنم و خرج تو را بکفیل بشوم و او قبول کرد  
و گفت مرا وصی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شرکاب نشوی و از لایع مرا  
بیم گردانید باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه همه مرتبه حضرت او را  
چنین وصیت کرد پس سینه و یار طلبا و چند هزار درهم باز عطا کرده و چون او به خواست حضرت  
مخاضان فرمود که بخدا سوگند که در این سینه عطا کرد و فرستاد آن فرستاده ای خواهد انداخت گفته

میفرماید که او را بعد از آن می نامند و این را بر بارزوی راست او نهاده که تحت کلاه

صَلَاةٌ وَخَدَّ الْأَعْيُنِ الْكَلْبَانِ وَهُوَ السَّجْدُ الْعَلِيمُ وَهُوَ الرَّحْمَنُ

دست بر زمین میگذارد و سر نبوی آسمان بلند میکند و صد بار میگوید که از جانب رب

از منی اعظم فرود می آید و در آنجا که او را بنام او و پدر او که ابی طالب بن فاطمه

با این تبار برای امری عظیم خلق کرده ایم نوای برآید به این از خلق من و محل اسرار من و صدق علم من

و این زمین من بر وجهها خلق من در زمین برای نو و مو الیایان نو واجب گردانید رحمت خود را و

بخشیدم مستهملای خود را و شمار از خواب حمت خود باری میبندم و بغیرت و جلال خود سوگند میخورم

که در سخنان ترا به بدترین غذاها مغذی گردانم هر چند در دنیا دور بر ایشان نشسته اند و از اعم

صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید بهمان بیانی که است شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ

الْحَكِيمُ حُونَ ابْنِ سَنَنْ تَام میبندم حق فاعل علوم اولین و آخرین را با و عطا میفرماید و سبب این

میباشد که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت روح جبرئیل بیست حضرت فرمود که

نه بلکه روح بزرگتر از جبرئیل است بزرگتر از جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از

ملائکه خدای تعالی تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ وَرُوحُ رَايِدِ الْمَلَائِكَةِ وَزَكَرَهُ است

نشد مقبره از مهال غصاب مرویست که چون حضرت مدینه مراجعت نمود برای آن مولود و مسعود

سه روز اهل مدینه را و ابله کرد

در سنه هجرت آنست که در سال کعبه و پیش از شش هفته اند روز ولادت

مواضع مشهور روز جمعه است پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه ذی القعدة اند و غیر شریف

در وقت وفات مواضع مشهور پنجاه و پنجاه بود و بعضی پنجاه و چهار هفته اند و در این ایام است

تجلی حق بیست سال بود و کمتر از آنست اند و مدت آمانش سی و پنج ایام است و حضرت زین

علیه السلام در آن روز و او را ظاهر و صغیر آنحضرت را میبند و بعد از ده سال از کنه های امام خدای تعالی

و آن زمین حضرت را بغیرت طایفه محسوس گردانید و بیست و پنج عجرات بسیار است بر او نیت آنحضرت



نارنگی که از مسجد برون بر نه حضرت مستوفی فرمودند که اگر کسی از آنجا بیرون  
نکشد که از آنجا از است به کردار تو با اهل بیت بر کار تو میسر شود و مردم از هر طرف گریه  
و ناله و فغان می کردند چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند تا برای بسیار با آنحضرت گفت و آمدند  
که آنحضرت را امشب گردانند و دو محل ترتیب داد برای آنکه بدانند که آنحضرت را که امام جعفر میبردند  
را سوی نجره فرستادند و دیگر احکام بنمودند و حضرت در آن محل بود که کجایت نجره فرستاد  
و همان سردی را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را عیسی بن جعفر بن منصور که برادر زاده آن لعین بود  
تسلیم نماید و روز هفتم ذی الحجه آنحضرت را داخل نجره کردند و در روز علانیه آنحضرت را تسلیم عیسی  
کردند عیسی آنحضرت را در یکی از حجرای خود که نزدیک بدو انخانه او بود محبوس گردانید و مشغول  
فرج و سرش را گردید و روزی دو مرتبه بر آن حجره میکشیدند تا لب بویست برای آنکه بیرون آید و  
بستاند و بویست دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت برسد محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان  
عیسی بن کت که از آنجا نزد کوه در آن ایام سید جعفر را چنانکه از او میخواستند و عیسی بن کت  
نزد آنکه یک و انواع و انواع که گمان ندارم که هرگز در خاطر نفیشت اینها خور کرده باشند و کبابی  
آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و کوه در آن ایام با او نوشت که آنحضرت را ششصد و پنجاه  
نفر که با بن امیر ششصد نفر اندام ناید و جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع می نمودند و چون  
دید آنحضرت نزد او طول آنجا سید نامه بهار و آن نوشت که حبس موسی بن جعفر علیا سلام نزد  
ممن بسیار طول آنجا سید و من بر قتل وی اعدام نمی نمایم و من چندانکه در حال او تقصیر نیایم و بعد  
در خارج درازی و در مناجات خسته خسته از منی شنیدم بسیار که من داده شنیدم که هرگز  
دیار من نفرین کند یا راحی از خلق خدا یابدی از ما یاد کند و بویست در کار خود است و دید  
منی را و از کسی انفرست که من او را تسلیم و الا او را را نمکنم و دیگر حبس منی را را  
بر حد می اسپندم که از جعفر عیسی که تقصیر اعمال آنحضرت موکل خاصه نبود روایت کرد که  
من در ایام بسیار از آن حضرت می شنیدم مناجات بانامهای محاکات میگفت که خداوند  
من هسته سوال میکردم که ترا وید خلقی و نوشته عزیزی و عزای خاطرهای از جبهه عبادت و کمال خود

این رسول الله با کینه بسیار که در حق او داشت با و احسان می نمود و در مال و ثروت  
با و می بخشید حضرت فرمود که ای رزاکه به این من روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه و آله که  
کسی با دشمن خود احسان کند و او در برابر بی بدی کند و این کس قطع احسان او نکند حق بخانی  
رحمت خود را از او قطع میکند و او را تقویت خود در شمار میکند چون علی ابن اسلمین بنده او را  
بن خاندن برکن ملعون او را بخانه برد و با او طوطیه کرد که چون بجای من بیرون برود امر خود نسبت بهم  
خود بگوید که بیرون را چشم او را زود از رانزد و مارون لعین بود چون بر او داخل شد و سلام کرد  
گفت برگرد بنده بودم که دو خطبه در عصری بوده باشد نه تو درین شهر خانه و موسی ابن جعفر علیهما السلام  
در مدینه مردم از اطراف عالم خرج از برای او می آوردند و خزانة بهر سائیده است اسواق و اسلحه  
بسیار جمع کرده است پس مارون امر کرد که دو سینه از او را برسم با و او از آن آن به بخت بخانه برگشت  
و زوی در حلقش بهر سینه و در همان شب بعد از اب الهی را حاضر شد و از آن روزنا مشغول شد و در وقت  
و یکصد از سینه روز خیر می آورد و اعراس گشت و جمع احسان و امعای او پذیرا بود چون آن روز را آوردند  
در حالت شوق بود و از آن روز خیر حضرت خیر بر ای او نمایند و زود بخانه خلیفه برگردانند و  
در آن سال که صد و هفتاد و نهم بوده مارون لعین بر اسلحام حلف خود و اولاد بگرفت و  
از حضرت امام موسی اراده حج کرد و فرما نهاد با طواف نوشت که علماء و سادات و عیال و اقربا  
هم در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت گیرد و ولایت عهد اولاد او در سایر بلاد بنشیند کرده  
از مدینه آمد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون مارون بمدینه آمد من شبی بخانه  
بجایی بر یکی لعین رفتم و گفت کارم که امروز شنیدم که مارون لعنه الله نزد فقیر حضرت رسول الله  
از حجاب یکدیگر که بدو مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر مطاعم از تو دارم که اراده کرده  
ام در باب موسی بن جعفر علیهما السلام که از آن سبب کنهم برای آنکه منیر شمس که فتنه بر پا کند که خونهای است  
خون منجمه بنور کجی گفت که چنین گمان دارم که فرزند او را خواهد گرفت و چون روز شد مارون لعین  
نخل بن ربه را از سینه در دوشیکه آنحضرت نزدیک فقیر جد بر کوه خود رسول الله صلی الله علیه و آله  
نزدیک خود در آشیانی نماز آنحضرت را گرفته و محمد بن سلیمان روایت کرده که چون آنحضرت را از آنجا

آنکه میگویند یا میکنند که اگر سپهر علم را در بنیاد حاکم ازین سرشت را بر میارم که کفتم  
در شش گشت آن مجازی کفتم که ام ججازی گفت موسی ابن جعفر علیا السلام فصل گفت چون ایالت را  
دیدم و ششم از ام شاه را کردم از عهد انتر رسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم  
و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سوال و اعتبار دینا نتوانستم که شش عذاب خدا را بر خود  
قرار دادم و کفتم چنین باشد پس گفت حاضر گردان و دوازده یانه و دو جلد و ارفع گفت که من  
آنها را حاضر کردم و بی آنحضرت رفتم چون خبر کفتم مرا در خرابه نشاندند و در آن خرابه خانه  
از جرمهای من ساخته بودند و در آن خرابه علامت سیاهی دیدم کفتم از مولای خود رخصت بطلب  
من داخل شوم آن علامت گفت که داخل شو که مولای مرا حاجتی و در بان نیست چون بخدمت آوردم  
دیدم علامت سیاهی مقرر در دست و است و گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از زمین  
و بعضی از ریه و عصبه آن جدا شده به سوراخ من میگفتند سلام علیک یا بن رسول الله و شش ترا  
بطلب حضرت فرمود که مرا بار شش جدا است ایام و نور گفت او را از حال من مشغول بکن و او را  
بیرنگت برخواست و فرمود که اگر نه این بود که از جرم ریه و عصبه و از ریه و است من است  
به ایالت که با شش جبار برای نشیند و اجبت هر آنچه بمن میدهم سپس در راه با عرض کردم که ای  
پادشاه من منصف عقوبت باش که خلفه بر تو بسیار شکستاک بود حضرت فرمود که آیا  
بر من نیست که یکدک دنیا و آخرت است او خواهد گذاشت که من استی برساند است الله  
پس دعا خواند و سه مرتبه دست بردور سپهر خود کرد و ایینه حوت نیزه مار و ناعوان را رفتم  
در آن در خانه ایستاده است مانند زنبکه فرشته شش مرده باشد چون مرا دید گفت  
پس مرا گفتی گفت مبادا از افاضت گردانیده باشی و او را خبر داده باشی که من را خوشنام  
ستم گفت نه که آنچه کفتم را داده اند استم که واقع شدم رخصت شد و که داخل شود چون بخدمت  
داخل شد و نظر بر زن زبون بود آنحضرت افتاد از جای خود رخصت شد و در کمال او در روز  
و گفت مرصا خوشتر است ای سپهر من در او درین زواریت حقیقی خلاف من نیست پس آنحضرت  
داد من خود نشاند گفت چگونه بکم دیدن می ای حضرت فرمود که کشتن زنی ملک تو و محبت



مراد روزی که گفتند که ما را سبب کبری و آنچه خود را اسم عطا فرموده و چون  
مجلسی مبارک و این رسیده که سنا و آنحضرت را از صبره بعد از بردن و فرموده است  
و آنکه در بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک او رفتم  
گفت از من برو و نه نظر کن چو منی گفتم چایه نمی بینم که بر زمین افتاده است گفت نیکی نظر کن  
چون نیکی نامل کردم گفتم مردی بنمای که سجده رفته باشد گفت پیشگاه را گفتم نه گفت ای مولانا  
نشد گفتم مولای من کیست گفت تجا اهل مسکیتی مزد من گفتم نه مولای برای خود کجایان ندارم  
گفت ای موسی بن جعفر است علیها سلام در شب و روز بقیه احوال او بنمایم و او را منی یا بیم  
مگر بر آن حالتی که می بینی حوائت نماز بام او را داده بکشد تا طلوع انقباض مشغول بعبادت میشود و پس سجده  
نیز در دوپوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کسی را موقوف کرده است که حوائت روالی شمس او را  
نیز که حوائت زوال شمس میشود بر مخرم زنی آنکه و غنوجیده که مشغول نماز میشود پس شد آنم که بخواب  
رفته بوده است و در سجده نماز و در عصر و بامداد و اقل و بیکت و بامداد و در سجده و در سجده  
و در سجده و بامداد و در سجده و بامداد و در سجده و بامداد و در سجده و بامداد و در سجده و بامداد  
بجای نه نماید مشغول نماز میشود و دوپوسته مشغول بعبادت میباشد تا وقت نماز حقیق و آنکه بخواهد  
حقیق را از او میکت و حوائت از عقب نماز حقیق تا غروب میشود بر آنکه لطایح احوال بنمایند پس سجده و در سجده  
و بعد از آن سجده بر بام او را که زمانی بر بالین خواب است و تراست بنمای پس بر مخرم و سجده و در سجده  
و دوپوسته مشغول نماز صبح میکرد تا او را از نزد من آورده اند عبادت او چنین است و غیر این حالت  
چیزی از تو ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا ترس و نیست با و به ای ابراهیم  
که با حوائت زوال شمس تو کردی و در آنکه بجای پس به ای نیست با ایشان نگرفته است که آنکه نزد  
و در بنمایند ای خود سجده نیست فضل گفت که مگر بنزد من فرستاده اند که او را شنیدم گفتم  
من قبول نکردم و اعلام کردم است مرا که این کار از من نمی آید اگر میخواستند بنمایند که از من توقع دارند  
و در حدیث دیگر از فضل بن دین مشغول است که است من است و آن را شنید من بودم روزی  
در نهایت خشم با فتم شمشیر در دست داشت و حرکت میداد و چون نظرش

این انداخته است فرستاد چون طبیب نزد آنحضرت آمد و احوال <sup>سید</sup> حضرت جواب و فرمود  
این سید جبار بالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بر او نهاد و فرمود علت من نیست  
چون طبیب نظر کرد که دست مبارک سینه شده است و آن را بر کینه با آنحضرت دادند و راغز و غش جمع  
کرده است و بسبب طبیب برخواست و بنزد آن پد بخان اندوخت مجده سو کند که او بهتر از شما  
سید انداخته شما باز کرده اید و از آن رنجت بر حمت <sup>اللهم</sup> و احساند و بردایت و کبر حبه اند فضل بن یحیی را  
تکلیف قبل آنحضرت کرد جودت اقدام بر آن امر عظیم نمود و اکر ام و تقطیم آنحضرت می نمود چون ثارون  
لغته الله را خبر رسید که آنحضرت نزد فضل بن یحیی معز و مکرم است و امانتی در اسبب با آنحضرت <sup>روان</sup>  
مسرور خادم را بچین فرستاد بسوی بنده او که بجهت بخانه فضل در آید و احوال آنحضرت را مشاهده نماید  
و اگر بخان بنده که مردم با و کفته اند یک نامه عباس بن محمد و بکر بن سید بن شاکس میرساند  
که ایشان آنچه درین نامه نوشته اند بیل آورند پس سرور پنجره داخل بنده او شد تا که بخانه فضل  
بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون دید که حضرت بخانه معز و مکرم است  
در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه ثارون لعین با و داد و نامه را  
که خود فضل بن یحیی را حاضر و او را بر عفا بین گشته و صد تازیانه بر او زد و سرور خادم آنچه واقع  
شده بود به ثارون لعین نوشت و چون بر مصنون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را سید  
بن شاکس لعین تسلیم کردند و در محاسن و یوان خود با و از مینه گفت فضل بن یحیی مخافت من  
کرده است و من او را محبت کرده ام شما نیز او را محبت کنید پس جمیع اهل محاسن صد لعین  
با و علیه کردند چون این خبر با یحیی بر یکی رسید مضطرب شد و خود را بخانه ثارون لعین و از راه  
بازار در معز و داخل شد و از عتب و سرور و کوش او کزاشت و گفت اگر فضل سید من  
مخافت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل آورم پس آن ملعون از یحیی پرسید  
را بختی شده روی سیدی اهل محاسن کرد و گفت فضل مخافت من کرده بود او را محبت کردم آن ملعون  
توبه و انابت کرده است من از قصه او که سید شرافتی شوی که ملا عین کفته لغته الله با و از  
که ما دوستیم با هر که تو با و دوستی در دشمنیم با هر که با و دشمنی پس یحیی لعین رسته روانه بنده

نوع است مار از دیدن تو سبب شد علیه طلبه در سن مبارک حضرت اوجده شود و در  
و خلعتی از برای آنحضرت آورده باد و بهره رزق آن آورده حضرت فرمود که اگر نه آن بر سر  
فرزندان به طالب را تو فرج نمایم کمال انبیا تا قیامت منقطع نگردد هر آینه این مال را با من  
پس حضرت بیرون آمد و فرمود که هر که در این عالمین چون حضرت بیرون آمدن با بیرون گشتیم  
که او راست بگفته و چون حاضر شد حلقه شش و او را و نو از شش کردی بیرون گفت چون تو از بی او  
رفتنی دیدم که گریه احاطه گرفته بخانه من و در هر دست داشتند و از همه جانب حرمهای خود را  
بر زمره من فرود بردند و گفته اند که ای یوسف این فرزند رسول خدا خانه دشمنان بدین می برم اگر نیست  
با و احسان نماید دست از او ببرد ایم و بروایت دیگر از تو بانی منقول است که حضرت امام موسی  
علیه السلام در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه اقباب یکدین نیزه بانه شد سجده میرفت  
و مشغول دعا و مناجات میبود تا روزی از شش و او را یکدین بیرون آمدن گفت که این مکرر بیام خانه میرفت  
و نظر میکرد در آن حجره که در اینجا حضرت زین العابدین علیه السلام بود و جامه میداد افتاده و گویی بر او سجده  
تا ریح گفت که آن علامه صحبت که بین می بینم درین خانه افتاده است ریح گفت این چادر است  
لیکه موسی بن جعفر است علیها السلام هر روز بعد از طلوع اقباب سجده میرفت و دعا میخواند  
در سجده نهاده بیرون میرفت بدین سبب که او را بهایان عباد بنی هاشم است که  
هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان شاکت داده اند و گفت این را بر او  
دولت من در کار است که او چنین باشد و بدین است او را چون بیرون دانست که فضل  
بن زید بر قتل آنحضرت اقدام نمی نماید آنحضرت را از خانه او بیرون آورده نزد فضل بن زید  
چون سبب در بند و فضل بدین خواتین را از آنحضرت میفرستاد و میگوید که از جای  
امام برای آن امام عالی مقام صلوات الله علیه باورند و در شب چهارم که خوان را نزد حضرت  
حاضر کردند آن امام عظام و در سجده بجا میآوردند و فرمود که خداوند را تو متنبه کن که اگر سبب این  
چنین شدیم بر این عانت بر ما کنی چو کرده ایم استنب در خوردن این طعام مجبوریم و معذور  
چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و در بخور کرد و چون روز شد آنکه خوان



چون در میان ایشان گفت که و این سبب است که این نعمت را عیان نمود و در این امر که نظر کنند که اگر  
چراست و بدین آنحضرت نیست و مردم شومیل کنند که این نعمت را از دست آنحضرت  
مقتضی نیست پس آنحضرت را بر سر حصیر نهادند و نشسته روی مبارکش کردند و مردم را ندا  
میکردند که اینست موسی بن جعفر علیها السلام از دنیا رحلت کرده است باید و اورا شهادت  
نمایند مردم می آمدند و بر روی آنحضرت نظر میکردند و بر روایت دیگرند که میگردد که اینست موسی بن جعفر  
که را فضیلت دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بر روایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاذان  
علیه السلام را از آن ملعون و منافق از نعمت و ایمان و شرافت و نجات و احاطه گردانید و بدین سبب  
حضرت را کشت و گفت باید و نظر کنید بسوی موسی بن جعفر و گوایید که اگر چرا حق بر بدن او نیست  
و هرگز خود از دنیا رفته است و این مردم خلیفه را با آن منتهی میکردانند عطا است و ایشان همه بر  
شرایف حضرت نظر کردند و بر پای مبارک آنحضرت انحراف می نمودند و محضی ساخته  
و هم بر آن محض را ملاک و لایق نوشتند و بر روایت عمر بن واحد آنحضرت سه روز قبل از وفات  
ح. و سبب نیز را که بر آن حضرت موکل گردانیده بود طلبه و فرمود که ای سبب گفت ایست  
ایست که من فرمود که درین سبب بدیده جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میبرد و من فرزند خود علی علیه السلام  
و دواعی که من از او می نمودم و دواعی را امت و خلافت را با او سپارم چنانچه پدر من سپرد  
سبب گفت باین رسول الله چگونه من در آن و نعمت را بچشم و حالانکه فارس آن و گاه بایان برده  
نشسته اند آنحضرت فرمود که ای سبب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما را نمیدانی  
خداوند بگوید در علوم و دین و اخترین را بر روی ما کشته است و قدرت فاداست و آنکه مرا از اینجا بدیده بروی آنکه  
در آن کشته شود سبب گفت باین رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت دارد و حضرت دعا کرد  
و فرمود اللهم ثبت و فرمود و بخوانم درین وقت خدا را با آن اسمیکه اصف بن جناد را  
با آن نام باز کرد و تحت بلقیس را از دوا به راه یک چشم بر بزدان مزد سلیمان حاضر گردانید و آنکه  
جمع کند درین ساعت میان من و پدر من علی و در بدینه سبب گفت پس حضرت مشغول دعا  
و چون نظر کردم او را در مصلائی خود ندیدم و جریان در میان خانه رساندم و متفکر و متعجب بودم

سید در آن وقت از مردم حد نظر بسته نه هر کس سخنی گفت و آنکس چون چنان اظهار کرد که هر یک  
تعمیر قلعه و تقاضای امان علی بن ابی طالب آمد و هم و چند روز مشغول آن اعمال شدند و پس از آن  
معلوم شد که آن امام مظلوم را سموم کردند و طبعی چند زهر او را در دست مبارک  
دادند که نزد آنحضرت برود و بمالند نماید در خوردن آنها دوست اران حضرت را در آنجا  
چون ابن شاکب لعین رطیبار از نزدیک آنحضرت او را فیض و رحمت تناول نمود و این مایه و  
و کرامت از ابن حسن بنشار روایت کرده اند که او گفت شیخی از قلعه اربل که از منشایر عامه  
و اعتمادی بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی ستمه ی ابن شاکب لعنته الله بنظر منشا  
علما و اعیان بغداد را جمع کرد و تاجان و راوی که حضرت امام موسی ابن جعفر علیهما السلام در آنجا بود  
و چون نشستیم ستمه ی گفت که نظر کنید باحوال این مرد بنی حضرت امام موسی ابن جعفر علیهما السلام که با  
اسپی باور سیده است بر آن مرد هم گمان میبرد که مصر بنده اسپها باور سائیده ام و او را بنده  
و شقت میدارم و درین باب سخن بسیار گویند و او را در چنین منزل گشته بر روی فرشته  
زینبانتینده ایم و خلیفه نیست باویدی در خاطر نه از و بر آیت او را تکلم داشته که چون برگردد  
با و صحبت به ارد و صبح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار بر او شک گرفته ایم اما یک صراحت  
افزود پس رسید و گواه شود به آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس محبت ما مصروف و در نظر کردن ستمه  
آن امام بزرگوار ملاحظه آثار فضل و عبادت و اطوار بیاد و نجابت و سیما گلی در مروت از چنان  
منتهی شایع و لایع بود پس حضرت فرمود که اگر ده آنگاه او بیان کرد و در باب توسعه مکان و منزل  
و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا از هر خورائیده است و در آن  
ترا و فرود آمدن سیر خواهد شد و پس فرمود از خانه بیرون و عمارت را هم کرد و بهار بنیان  
اعلامی خواهد شد چون حضرت ابن محسن را فرمود شیخ ابن شاکب لعین بزرگوار الله ما که ساجد  
در حجت خرابان بلبه شش سیر زید پس حضرت اران لعین سوال کرد که غلام مرا نیز در سن پادیده که بعد  
غوت من مشکل احوال من کرد و آن لعین که نه مرا رخصت ده که افعال خود را کن کنم حضرت قبول  
نکرد و فرمود که نا اهلیم مهر زمان ما و رزج ما و کف مردگان ما ز مال پاکیزه است و کف من حاضر  
است

مهم خبر داده بود ایشان گمان میبردند که نفس آنحضرت میبندد الله که دست  
پس این بیدار تر شد پس میرسد و آن ملائین را عقیده از آن بود که آن سرور را که  
و حووظ میسکند و بجهت اسوخته که از ایشان هیچ گونه امری نسبت باجناب و ارفع نشد بلکه حضرت  
امام رضا علیه السلام مشکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را میپندیدند چون اجناب از کفین پدر  
بزرگوار خود فارغ گردید روی من کرد و فرمود که ای سبب باید که در امامت من شک نیاید  
و دست از دامن منایت ببرداری بدستیکه من بشوای و مقتدای تو ام و حجت خدایم  
بر تو از پدر بزرگوارم انگاه آن امام غلامم مسموم را در مقبره خویش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت  
است دفن ساختند و این بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون آن ولده انر نای لعین  
سندی بن شهاب بن سحریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر فرستش قتل نماید چند  
کس امول کرد که مذاکره کردند که هر که خواهد نظر کند به خبیث پس نظر کند بموسی ابن جعفر علیهم السلام  
چون سلیمان بن ابی جعفر برادر زاده ماروان لعین نصری دانست در کنار رشت و غوغای مردم  
شدند و این مذکورش را و رسید از مقبره خود بزمی آمد و علانات خود را امر کرد که آن ملائین  
را در گردنه خود عامه اسیر انداخت و کربان چاک کند و پای برهنه در جاذبه آنحضرت روا نشد  
و حکیم که در پیش خیاره آنحضرت مذاکره کرد که هر که خواهد نظر کند لطیف پایه و نظر کند سیوی خیار  
موسی ابن جعفر علیهما السلام پس جمیع مردم بجهت از جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین  
و زمان ملک نیلوان میرسد چون نفس آنحضرت را بمقابر فرستش او را در مذکوب ظاهر خود ایشان  
سوی مثل و کفین و حووظ شد و کفین که برای خود ترتیب داده بود که بد و هزار و پانصد استغفری  
تمام کرده بود و جمیع قراقر از آنجا نوشته بودند بر آن کلام الله تبارک و تعالی بوشانید و با عز از و اکرام  
تمام اجناب را در مقابر قبرش دفن کردند و قبرش را بکشت میبند کردند و بعد از آن  
صخره را در قبرش کشتن کردند و قید سوره بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهار و چون  
رسید بحکام ظاهر برای ارفع شیع مردم نامه با و نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سید  
بن شهاب لعین آن عمل ابی رضای من کرده بود از تو خوشود شدم که گمزه استنی که با نام برشته



آنکه مانی دیدم که حضرت بزرگوار علی خود حاضر است در بنجره پای خود گذاشت پس بسین  
و شکر کرد و رابرا که مرا تقدیر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود که منزه است  
ای سبب که بعد از من از دنیا رحلت نمایم چون این خبر و حجت از شنیدن قمرات  
اسکات حسرت از دهن خود ریختم حضرت فرمود که زنی مکن که بعد از من علی و فرزند من امام و مولای من است  
پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برند ای کمره انصافی که منم  
چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که چنانچه مرا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون  
شریعت ابی از تو طلبیم پاش تمام مبارکم از هر قهر نفع کند و اعضایم دم کند و هر گاه غم بر دین  
مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و هر گاه می مختلف بر آید رنهار که با من سخن گوید و الله  
فصل از وفات را احوال من اطلاع بدی سبب گفت گوید که من وعده او را منتظر بودم و حزین و  
غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد و گفت این ملعون سبب  
بن شاک کحان خواهد بود که مرکب فضل و کفایت منست جهات جهات این برکز خواهد شد  
زیرا که انبیا علی عالیشان و اوصیای من از بنجره بی و صبی غسل میخوانند و چون لحظه برآید و فرمود  
چون خوشتر می را دیدم که نور سیادت و ولایت از چنین او ساطع و لامع بود و بسیار  
تجارت و امامت از چهره او ظاهر و شایسته ترین از مردمان بود حضرت امام موسی علیه السلام  
نشسته و اسم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سوال کنم حضرت بانگ برین زد که منم  
که با من سخن گوید پس خاموش شدم چون لحظه برآمد امام سوم غریب مظلوم منصوب شد و زنایست  
خود را در داغ کور و نفس منگنه ای از جی الی و بابت را اجابت نمود الی المرتیق الا  
کویان لبانم وصال الی حال فرمود حضرت امام رضا علیه السلام از نظر مردم غایب شد و چون بیرون رفت  
آنحضرت بهادران رشید علیه السلام و العذاب سیه سندی بن شاک ملعون را چهره آنحضرت عالم  
فرمود خروشن شد و برآید و آمانی و اعیان حاضر شدند و سبب نادیده و انان طبع کرد  
و من زن شاکر که در آید و صفه حضرت آنحضرت و مظلومیت آن کوهر صفت الهی برآید  
و اگر بایستد انگاه شد بن شاک این با جمعی دیگر سبب آنحضرت گردیدند سبب گوید چنانچه

علیه السلام بسیار مدینه میبرد و رفته مستحق تحمیر و تکفیر و الله با جد خویش کرد  
بود آن شب بخانه باز نیامد و بود اکناء حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت و برکت تمام  
آنحضرت را در آن وقت و آنستاد و اعیان مدینه این از آنقریه نموده و این بابویه سینه معبر  
از عمرین زانند و است کرده است که چون سینه مارون ملعون شک شد از بسیاری از آنچه  
ظاهر شد بر او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات حضرت امام موسی را که  
از نور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و بر حق کردن ایشان در جمیع امور بفرموده آنحضرت  
بر ملکای پادشاهی خود ترسید و علائق آنحضرت را بقیل نمیتوانست برسانید که شورش بر آن قرار  
گرفت که امام علیا سلام را بنزد هر شهر که رسیدند پیش طبعی و طبعی اندری از آن زهر یار کرده و سینه  
طایفه و نسبت دانه از آن رطوبت در آن سینه که داشت زهر کار و سوزنی در رشته را که در میان  
آن دانه و دانه آنگاه داشت که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرما و دیگر  
که است و سینی را اینجا دم داد و گفت سیر این سینی بنزد موسی بن جعفر علیهما السلام که در  
نقیسی بود خلفه آورده بودند و نخواست از آنی شما بخور و دانهها به دست خود از آن جدا کرد  
است باید که همه را تناول نماید و اینجا بایست نام بر آن بخور و دیگر که دیگر یک بخور و چون خادم سینی  
را بخدمت آنحضرت آورد و دست آن لعین را در سینه حضرت حلای طایفه خادم در برابر آنحضرت  
استاد و حضرت مشغول خوردن رطوبت شد و بان حال رطوبتیه است و تناول می نمود و مارون  
لعین که داشت که بسیار او را دوست میداشت در مخبر از طلا در جمع در کردن او که است نه لودنه  
در آن وقت از آنحضرت خود را ازین راه را که در مخبرای خود را بر زمین می کشید تا بنزد آنحضرت  
ایستاد و حضرت آن رطوبت زهر آلوده را با حلال برداشت و نزد آن سگ گذاشت و سگ  
آن رطوبت را خورد و زهر آنست خود را بر زمین زد و فریاد کرد و باره باره شد حضرت بقیه طایفه را تناول  
نمود و خادم سینی را برداشت و نزد آن لعین بود و مارون پرسید که رطوبت را خورد و گفت بلایه  
که بعد از خوردن او را چه وضع شد گفت تقری در او ندیدم چون خبر مرگ آن سگ را شنیدند اطراف  
عظیم را و ظاهر شد بر سر آن سگ دید که باره باره شده است و زهر در آن ظاهر است خادم را

یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون آن  
امام معصوم را از مدینه منوره بحالت عراق بدیده انجناب حضرت امام رضا علیه السلام را  
در شب انجایی که خیر و فساد من تو رسیده بود که در دایره خانه می نشستیم بروی و سبیری  
را و میگوید که در شب سخت خواب انجناب را در دایره خانه می گسترده و چون از عقب ناز غش و نازل  
نارنج می شد لحظه استراحت نموده یقیناً در آنجا عبادت میکرد زانکه در آن صبح همیشه  
تیز تر خیزد و احوال همیشه عیب الایم بدتر که در عرض چهار سال باین سنت مواظبت می نمود  
بعد از آن شبی فراشتی السزور را گسترده و انتظار میبردیم که آن سیه از مسجد رسول خدا صلی الله  
و اله بر طرفین معهود باز آید خیه آنکه انتظار بروم نشد بیاورد و از نیامدن آنحضرت خوشگوار گریه  
بصفت متوش و شوش مینمود و در وحشت عظیم در پرده کینان تنقیر است و بهر آنکه پدید آمد چون  
صبح طلوع گردید خوششید اوج زحمت و جلالت لایع گردید و معتبران و زانکه و بسوی ام احمد که بانو  
خانه امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود که آن دو یعنی که پدر و زکوار من بنویسم  
مسکیم من را ای ام احمد چون این سخن استماع نمود قیام از نومه و زاری کرد و زانکه سینه پر درد آه  
سرد بر آید و در زبان خیر را چاک زود بدست اضطراب روی طاقت نداشت و فریاد آورده  
که و الله که آن مونس دل در و میدان و آنس جان مستمندان این دار فانی را در دایره گفته پس  
انجناب خیر استی داده از رازی و سفارای منع نمود و بباله فرمود که این راز را افشا نکن و این  
و تنقیر حضرت را در سینه بهان زانکه اینک خیر لوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان داعیه  
دارند و از علم غیب خبر میدهند و آنچه باید بر زکوار ماکرده اند باینکه گنند پس آنچه از اسرار  
بوی سپرده بود با چهار هزار تبار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آن کل بوستان نبوت  
و امامت را در دایره می نمود و از دایره میفرمود این امانتها بمن سپرد و بباله بسیار فرمود که کسی را  
بر این مطلع سازد و هر که از فرشتگان من نیز و او آیه استهارا با و سپارد و بداند من عبادت  
شما را فایز گردیدم و انفرزاد امام زمان و جانشین من خواهد بود و میگوید که بعد از چند روز  
خیر و فساد آن کلی ملکات در مدینه منتشر گردید و چون معلوم گردید در همان شب واقع شده بود



نخود  
این جاریه را محافظت نمایند که ایضا در آنکه این آن جاریه مشغول نماند  
و بهر سه عبادت میکرد گفتند سبب ناز کردن تو چیست گفت عیب صالح را دیدم که بواسطه  
ناراحتی تو چیست گفت میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجاست می برای او  
گفت آن کبریا که در آن باغبان دیدم و حورانی که در آن بهشتهامشاده کردم و مرا اندازد که در  
شماره عیب صالح که مانعوا هم که در اینم و بجهت او قیام نمایم زیرا که ما خدمتکاران از اینم  
من از گفته ایشان در شسم که لقب عیب صالح است و بواسطه مشغول غار و عبادت بود  
تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه قبل از شناساوت آنحضرت بود پنجاه روز و در بعضی از کتب معتبره  
نظیر رسیده که مارون بعین کس را تکلیف میکرد و بقتل آنحضرت و کسی جرئت بر آن امر شایع  
معی نمود تا آنکه بمعال که در یونانی ملک فزناک بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا  
در رسول انشای شده برای او که میخواهم با ایشان استقامت جویم ایشان بجاه نظر چنین  
بهرستند و برای او فرستادند چون بزدان لعین آمدند از ایشان پرسید که ای شمشاد  
گشتد ما را و پیغمبری نیست نمایم ایشان فرستادند خانه که حضرت در آنجا بود و او را کرد ایشان را  
بعضی آنحضرت و آن لعین از در خانه نظر میکرد که چگونه او را خوانده گشت چون ایشان داخل شدند  
و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد و اسلحه خود را از دست انداختند و بندای بدن ایشان را زدند  
و نزد آنحضرت پیچیده آمدند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میگشاید و با ایشان  
محببت ایشان سخن میگفت چون آن لعین آنحالت عرب را مشاهده کردند ترسید که گفتند  
بر پا کردند و بر گرفتند که در ایشان را برون کن پس ایشان پشت بجانب آنحضرت کردند و  
برای تقسیم آنحضرت از عقب براه میزدند تا از خانه برون آمدند و بنزد مارون لعین میآمدند  
و بر ایشان خود سوار میشدند و بسوی بلاد خود رفتند فی آنکه رخصتی از کسی طلبید و شش ماه  
روایت کرده است که حضرت امام موسی سلیمان و حبس بود و او این زنی را بنزد  
بجای یکی لعین فرستاد و گفت با او که که حضرت میفرماید چه باعث شده ترا بر آنجا کردی و مرا از زندان  
خود برون آوردی و زبان من و معال من جدای آلودی چون داود بنزد یحیی رفت و بفرمان آنحضرت

طلب و ستم نشی و در آنجا حاضر و در گفت اگر ضرر طبع را مگوی ترا بقتل میرسد  
زید آنچه واقع شده بود بهر افکار و بیادون لعین گفت ما را در موسی هیچ جاره نیست در حین طبع  
خود و سگ عمر زمارا گشت و زهر مارا صنایع کرد این شهر استوب در کتاب ایستاد و است کرده  
که در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حین بود مارون لعین جاریه در نهایت حسن  
و جمال برای خدمت آنحضرت بزدان فرستاد که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر  
مردم کم شود یا برای آنکه در نضیع آنحضرت به بهانه بدست او در چون خدمت حضرت آوردند فرمود  
که مرا با مثال اینها احتیاج نیست و اینها در نظر شما نمایان و نزد من و ذری ندارد و چون خبر برای آن  
لعین بر و در غصه شد و گفت بگویند که ما شرا بر شما تو حبس نگذاهی ما ۱۱۱ حضرت تو کارایی  
نمیت جاریه را نذر او بگذاردید و کردید چون جاریه نزد حضرت گذاشته و از آن لعین از مجلس خود  
بفرجاست و حاد را فرستاد که خزان جاریه را بیاورد و خادم بر گشت و گفت جاریه در سبیل است میکوبید  
قدس سبحانک سبحانک مارون لعین گفت بیا و داده است او را موسی این حرف را  
چون جاریه را طلبید اعضا او بپای زید و موسی آستان نظر میکرد و مارون لعین گفت چه میشود ترا گفت  
حالتی غریب از او و چون نزد آنحضرت رفتم چو ستم مشغول نماز بود و متوجه من نمیکارید بعد  
آنکه از نماز فارغ شد و مشغول در غذا بود نیز و یک دور رفتم و گفتم چرا ای لعین بمن بیفرمای گفت بیفر  
ایضا نه رفتم نزد ابوسوی نور ستم نازده اند که ترا خدمت کنم گفت سبیل انجماء چکاره اند  
و استاز به جای فرمود چون نظر کردم با غما و سبتا نهادیم که انتهای آن در نظر نمی آید و با انواع  
نابین و توانا که راسته بوده و در آنها خوربان و علان دیدیم که مثل آنها ندیدیم در حسن و صفای بخت  
و بهاد و جاجها از حریر و پیا پوشیده بودند و با جهات مکمل با انواع که آن بهار بر سر داشتند و اصوات  
طاهها و میوا و سبزهها و طشت و او بر نقیض و در گفت گرفته در خدمت استاز به بودند چون  
ایمانت نهادیم که در خدمت دیدیم و سجده رفتم و سر برداشتم تا خادم نو مر اینها را آورد  
آن لعین که ای خدایا چه شد که در سجده و خواب فتنه شستی ز اینها را خواب و به یاشی جاریه گفت بخدا سوگند  
که اینها را بسجده و فرمای آن و ستم که حاضر شد سجده رفتم پس مارون لعین یکی از

که گفت در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس بودند  
حضرت نوشتم و از احوال حضرت سوال کردم و مسئله غیب پریم بعد از  
حضرت بمن رسید و جوابی را نداشت و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جبار  
نیکوای صفائی و معارف ربانی غنی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امری  
ن رده بودی که در میان آن تقیه میکردم و گمان آنها بر سن روا بود و چون در یزیدت  
نستم سلطنت جباران از من منتهی شده و از تحت فرمان ایشان بیرون نیامدم و داخل  
میقوم در سلطنت خداوند که صاحب سلطنت و عظمت است و مفارقت نمیکند از دنیا که برگز  
و فائزده است باطل خود که برای محبت آن مخالفت بود و کار خود را اختیار کرده اند اما بعد جواب  
مسائل ترا به آن میگویم و جعفری شریفین مادر دین خود چنان نیاید پس از خدا میسر است آنچه  
بر تو نوشته ام بغیر این که و بسبب فتنه و یزیدی میبویان خود میفرمودند که اول خبر که ترا  
اعلام میکنند آنست که قبر مرا خود را بتو میگویم و خبر میدهم بآنکه در بین شبها از دنیا مفارقت  
میدانم لیکن آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع غایم باز آنچه در بر او خدا کرده ام نادوم و پیشین  
باشم با آنکه در خبریت قصای حق نمائش کی کنم پس منمک شو بفرموده الهی و لای  
الهیات رسالت را و در قریب ابراهامی بعد از امامی و بگویم بهر و صی بعد از و صی دیگر و با این در  
نمقام تسلیم و انقیاد باش و گفتار و کردار ایشان را رضی شوم نامه لولایی است همین گفتار  
گویم و در کتاب عیون البیوات روایت کرده است از کتاب و صحایف علی ابن محمد بن یزید  
حیریه که چون سینه ی بن شاکب در دود لیلین رطب زهر آلود برای آن ایام مظلوم فرستاد خود  
آنکه نیز و آنحضرت که به پند تامل کرده است یانه و فیکه حضرت دهانه زهر آلود از آن در دهانه  
تامل و گفت و بیک تامل آنحضرت فرمود که در آنچه خوردم بطلب تو عمل می آید و نیز یاده احتیاجی  
حیث پس قبل از وفات آنحضرت بچند روز قصاصت و عدول را حاضر کرد و حضرت را بچند  
ایات آورد و گفت مردم میگویند که موسی ابن جعفر علیها السلام در سنت و مشکلی است  
و در آنست که بکنیده و گواه شود که او از ی و علی بعد از او کار ملک گرفته ام حضرت فرمود



ساخته او ستم های دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بارگه را در این  
پروان کن و اگر نه نزد مندا از تو شکایت میکنم و قریب من از تو در عملکرد و آخر خان شده در این  
زودی قبایح افعال و در یافت و به بدترین احوال گشته شد و سلسله این برادها و اهل  
شیخ طوسی و این شهر شوب روایت کرده اند از عباد و مملکی که چون یارون لعین حضرت امام موسی  
را محبوس کرد و به حبس غرائب منجات از آن حضرت مشاهده می نمودند هر چاره که در دفع آن حضرت  
می انداختند فایده نمی بخشید بجز یکی که لعین را طلبه گفت ایابی یعنی این عجایب که ما ازین مرد  
مکتوم و صیرنی که ما را در چاره اند و عارض شده است ایامند میری ترا بخاطر میرسد در کار او که  
خاطر ما را از غم او فارغ گردانی بجزی هم گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او دست  
داد و از حبس را بکشی زیرا که حبس و موجب آن احراف و لها از ما گردیده است یارون  
ملعون گفت برو میزد او و ترنخیز را از پای او بردار و سلام مرا با و برسان و بگو سپهر  
تو بگوید در باب تسو که یاد کرده ام که ترا میانم تا ترار کنی نزد من که بد کرده نسبت من  
و ازین طلب مغفونای و ترا در این اقرار کردن عاقل و منصفی نیست و انات بجزی بن خالک که محل  
و وزیر نیست نزد تو فرستاده ام که تو اقرار از جرم خود بکنی و طلب مغفونای پس آنچه گفتیم عمل او  
که من از سوگند خود بیرون ایام و بهر جا که خواهی برو چون بکنی من تمام آن کافران امام مظلوم را سینه جفقه  
نرمود که یک هفته از عمر من پیش نموده است ای بجزی چون روز جمعه شود در وقت روزان با و بر  
من نماز کن و بدان که چون این ملعون بر سر رود و سوی اعراف بگردد و از تو و اولاد تو نفرت  
و سلسله شمارا بر خیزد انداخت و تو بر خود این با من پس هر تو ای بجزی بنجام من بان لعین  
برسان و بگو که روز جمعه خبر من تو خواهد رسید و در روز قیامت که من تو را نزد حق تعالی حاضر  
شویم او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست کینه کار و کیست بکنده اسلام  
پس بجزی که بان از خدمت آن امام عالمیقام بیرون رفت و نزد یارون لعین آمد و وصیه را گفت و آن  
لعین گفت که اگر خدای روز دیگر دعوی منمیرد بکنده حال او نسبت به چون روز جمعه شد آنحضرت  
نیری باقی از حال نمود و پیش از آن یارون ملعون بجا بماند این رفته بود و کفنی از علی ابن سواد

حق و صوابش ادلی و احوط است

در این شب که در میان من و حمید بن قحطیه طوسی سلامه بود در شب بزرگ و در قتم و چون خبر آمدن  
مراسمیند در جهان روزی طلبه پیش از آنکه جامهای سفر را بفرستیم و این در ماه مبارک رمضان بود  
در وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نه آبی در میان آنخانه جاری است  
چون سلام کردم و نشستیم افتاب به نوکین برای او آورد و اندر دستهای خود را شست و در آن  
امر کرد که دستهای خود را شست و چون خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطر من محو شد که ماه رمضان است  
و من روزی که در آن دست دراز کردم بخاطر آنکه دست کشیدم حمید گفت چرا دست کشیدی  
و طعام بخوری گفتم ماه مبارک رمضان است من بهار نیستیم و علی بن ابراهیم که موجب فطری باشد  
و شاید امیر را درین باب عذر نمی باشد که موجب افطار شده باشد اکنون گفت که من بهار نیستیم  
و ابراهیم و بدین معنی است و گویا به شمع چون از طعام فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب آنکه توجه بود گفت  
سببش آن بود که ما در آن ماحول در وقتیکه در طوس بودیم از شبها در میان سبب مرا  
طلبه چون نزد او رفتیم دیدیم که شمع نرو و میسوزد و شمع نرو نه نزد او و گذشت آن و خادم  
نزد او ایستاده چون مراد نیک گفت تا کجاست طاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و  
و نماز و ای سبب پس سبب نرو و میسوزد و مرا رخصت برگشتن و او چون برگشتیم باز سبب  
مرا طلبه در این مرتبه رسیدیم و گفتم **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ** و او را ده قلم داشت و چون  
مراد به نزد من شدم کرد و اکنون مرا طلبه که بغیر رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است  
اطاعت تو مرا گفتم نماز و روزه و مال و زن و فرزند پس سبب که در باز مرا رخصت داد  
چنین که داخل خانه شدم باز و دیگر رسول او مرا طلبه چون داخل مجلس و شدم باز از من پرسید  
که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو نمایم در جان و مال و فرزند و دین خود و چون سبب  
در من نشسته خند آمد و گفت این شمع را میگردانم و این خادم را امر کنه بعلی و در سبب سبب  
به دست من داد و مرا بخانه آورد که در آنخانه را بغیر کرده بودند و آن فعل را کشید و مرا بخانه در آورد

که اینجا است که باید که است و از آنست که ایشان بمن خبر داده اند و لطافه  
نموده و در آن من جا کرده است و در این روز سه روز خواهم شد سرخ شدیدی  
شد و در روز سیم رنگم بسفیدی خواهم شده و بر حجت و خوشنودی حق تعالی و آن  
و چون روز سیم شد و صبح شد من در ملأ اعلیٰ با معبران و صدیقان و شهدای حق که از  
و اما الذين ابیضت و جی هم فی رحمة الله و سفیدی بر این  
خرامیه و در بجا بر درجات سبزه معتبر روایت کرده که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت  
پرسید که ای امام وقت و فات خود را مبداء حضرت فرمود بلی گفت امام موسی علیه السلام  
در وقتیکه بخی بر یکی لعنه الله رطب و ریحان بر او بودی آنحضرت فرستاد ایادانت که آنها  
بر او بوده اند گفت بلی ابراهیم گفت که دانستم آنحضرت تناول کرد و خود امانت پرشتن  
خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میباشی نیست برای آنکه همیشه خود را درست کند و در وقت  
از خاطر محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد و شیخ کشتی روایت کرده است از عبد الله بن  
که پرسیدم که ای ابی حمزه بن محمد بن زید و پدر شما را فرمودی بلی نه از دور کسی و الله رطب گفت ای  
غیبه نیست که رطبها را از ترهرا بوده اند حضرت فرمود که در الوقتی که از جانب خدا و او را  
حدیث میگفت از وی غایب شد و او می گفت محدث کیست که از جانب خدا و او را حدیث  
گوید حضرت فرمود که ای ابی حمزه از جریر بن میکائیل که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میبود  
باهر یک از ائمه علیهم السلام میباشند که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار میفرمود  
که در هنگام توافقی نمودن آن بنبر میباشند و میتوان بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق  
باشد و باشد و محلی را تحقیق این مطلب باین احوال حضرت امام حسین صلوٰه الله علیه و آله فرمودند که  
تکلیف ایشان تکلیف دیگران نیست مخصوص درین مقام میتوان گفت که آنحضرت را خود آن  
وقتی فایده میکرد که از دست ایشان را نتواند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر نقل رسان  
و آنحضرت میباشند که باین نحو نشود و بوجه ششمی تر آنحضرت را شبیه خواهند کرد پس میباشند و  
که بوجه ششم را اختیار فرموده باشند و درین فکر کردن و مجتهدی نمودن که آنچه از ایشان



آن در سوره ابراهیم علیهم السلام درین آیه شریفه و اورا برای آنست  
هم که سبب اورا در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص کرده اند که گفت برای آنکه  
در سخنان او رسیده اند و در ارضی بودند چنانچه سوانحان و دوستان از او شنیدند  
توافق و دوستی و شرف بخشند و از او مخصوص حضرت بود پس باین سبب اورا باین  
اسم مخصوص کرده اند و این سبب از سلیمان بن حفص و ابی زاده است که حضرت امام  
موسی با سینه فرزند سپید و خود را رضاعی نامید و سفر نمود که بخوابد فرزند رضا و گفتم بفرزند خود رضا  
و گفتم بفرزند خود رضا چون با حضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن می نامیدند و آنحضرت می فرمود  
این حضرت علیهم السلام بود و مادر آنحضرت را ولدی زاده آنکند و جمعه واردی و سکن و سان نام  
البنین می نامید بعضی خیران و صفی و شریفی که اندک این بابو رسیده معتبر از علی بن مشیم  
می دانستند که است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمعه اشراعت و بزرگواران عجم بود و بزرگوار  
حزیه و اورا اسمی نکند که در آنجا بدیده سعادتمندترین زمان بود در عقل زدین و حیا و  
خاتون حبیبه را بسیار تعظیم می نمودند و در یک روز که او را خریدند و بزرگوارانی نشست برای تعظیم  
و اجلال او پس حمیده آورد با حضرت امام موسی علیه السلام گفت که بفرزند گرامی نکند جایه ایست  
که من از دهنش بدیده ام و بزرگی می حسن اخلاق و مهربانی که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد  
بود و اورا بنویسم و از آنکه التماس میکنم که حرمت او گشتی چون حضرت امام رضا علیه السلام از او  
بوجود آید او را بنیاط هر کسی که در آید نزد حضرت امام رضا علیه السلام شرفیاری ایشان است  
روزی طاهره گفت که مرضه دیگر مهربانید که مریاری کند گفته ترش تر تو نمی میکنی گفت نه روغ  
نمیوانم گفت چنانچه او کند که شیر من کم نیست و لیکن نوافل و اورادی که پیشتر شستم با تبار حاتم  
کرده بودم سبب شیر دادن کم شده است و باین سبب میخوانم چنانچه اسم که از او خود ترک ننماید  
و بنده معتبر بکبر و روایت کرده است که چون حمیده بجهت مادر حضرت امام رضا علیه السلام را خریدند  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و آنحضرت با او گفت که ای حمیده بجهت را  
بفرزند خود موسی را تمایک نمانی که از فرزندت بوجود آید که بهترین اهل بن باشد باین سبب حمیده را

من شدم چای دیدم که در حین خانه که اندوخته حجره در اطراف آن محبت بود که  
بودند پس یک از آنها را کسود در آنجا که محبت نظر دیدم از سهران و همانان که کوه کان و کسود

و است که در این روز در محبت بود و هم از نزد آن ابروین و فاطمه صلوات الله علیها بود با  
آن خادم گفت که خایه ترا امر کرده است که این را کردن بزان پس از آن خانه یکبار را بروی آورد  
و من در کنار چاه ایستادم و دیدم که ما آنکه هم را کردن زدیم پس بر او به نهی ایستاد و از آن  
چاه انداخت و در حجره دیگر را باز کرد و در آن حجره نیز محبت نظر از فرزند آن علی فاطمه سلامه الله علیها  
بود که گفت که خایه ترا امر کرده است ایستاد و از آن بزان و یکبار را بروی می آورد و من کردن

نزد و سر و بدن آن سادات معلوم در چاه می انداختم ما آنکه هم را بقتل رسانیدم پس حجره سیدم را  
کسود و در این حجره نیز محبت نظر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوبین بودند و در آنجا که علامه  
سادات ایستاد و گفت خایه ترا امر کرده که ایستاد و از آن بقتل آوردی و یکبار را بروی می آورد و من کردن  
بود و گفت دست بریده با او معلوم نمودم چه عذر خواسته گفت در روزی که ما را سوختن در درویش  
از تو سوان که در یک شب سخت نور از نزد آن معلوم می کرد وستم کشتی چون این سخن را شنیدم زخمی و زخمی  
و من نفس کردیم پس خادم نزد من بایستاد و او را نیز بقتل آورد و من ایستاد و در چاه انداخت و در آنجا که  
سخت نظر از نزد آن رسولی اصل الله علیه و آله را بستم که تا بنهم روز و نماز مرا چه فایده بخشید و به من می انداختم

که همیشه در حین غم بودم و در آنجا که ایستاد و از آن بقتل آوردی و یکبار را بروی می آورد و من کردن

استم سرت آنحضرت علی بود و کثرت آنحضرت ابو الحسن و ستم هنوز ترین انفا که حضرت  
رضیات و خایه و فاضل و رضی و قوی و فزوه العین المومنین و غبطه المحبتین نیز یکشنبه این را  
نیز حسن از بر خطی زیارت کرده است که بخیر است حضرت امام محمد تقی علیه السلام من کردم که او را می دانست  
که همان می کند که والد بزرگوار است و ستم که من کرد و در وقتیکه آنحضرت برای ولایت  
علیه خیار آنحضرت فرمود که اسو کند که دروغ می گویند بلکه حق است که ایستاد و از آن بقتل آوردی و یکبار را بروی می آورد و من کردن

بعد از من و این بابویه سید محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت  
سلام شنیدم که روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد پدرش فرمود که این فرزند من  
سبز دیده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع آنچه علیهم السلام چنین متولد میشوند و لیکن با نفعی  
نفع خیر است این مسکنه ایم از برای قنایست و در تاریخ ولادت آنحضرت خلاف است بعضی  
از آنحضرت بعضی گفته اند و این بابویه سید معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد  
در روز جمعه یا در ششم ماه ربیع الاول صد و پنجاه و سیوم هجرت بعد فوت حضرت صادق علیه السلام  
پنج سال و هفتاد و یک روز و ولادت آنحضرت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم و پنجم  
صد و پنجاه و سه گفته اند شیخ طبرسی در جمعه یازدهم ماه و نسیقه سال مذکور گفته است و نقیض  
خاتم آنحضرت روایت معتبره که از آن حضرت منقول شد و ما شاء الله لا نقیض الا بالله  
و بر و این سید معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بجهت حضرت امام رضا علیه السلام

آمد و گفت من حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما حال  
خواب در وقتیکه مدقون سازند در زمین شما باره از من من است باره شما امامت بر او نهی  
کرد و در زمین شما باره من حضرت فرمود که منم آنکه مدقون بشوم و در زمین شما و منم باره  
مغیر شما و منم امامت و خیم ملک امامت و هدایت هر که از انارت کند حق مرا شناسد امامت مرا  
بر عود لازم داند من و پدر آن من شفیقا او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیقان او باشیم البته  
نجات می یابد هر خدیر او مانند گناه جن و انس بوده باشد و پدر سید که خبر داد مرا دیدم از پدر آن  
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان  
بشکل من نمود بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان یا اهل بیت  
و پدر سید که خواب است بخردی است از اجزای مغیر که سید معتبر و پدر از آن حضرت منقول است که گفت  
کجا اسوگنه که پنج سال با امامت ثابت مگر آنکه گشته شود و شنیده شود و گفته باشد یا من رسول الله که آنرا  
شنیده مسکنه فرمود که بدین صفت خدا در زمان من مرا بر سر شنیده خواهند کرد و از بار و بار خواهد نمود



باعتبار آنکه او با که بود و الفضا بنده معتبر از مقام روایت کرده است که گفته  
امام موسی علیه السلام از من پرسید که یا خیر داری که نمی از برده فروتن مغرب آمده باشد که گفت  
بلکه آری است با آنکه او می فرمود و پس حضرت سوار شدند و در خدمت آنحضرت سوار شدند و  
رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و علمای آن بسیار آورده است و  
که گفت آن خود را با عرض کن از آنکه بهتر برون آوری و هر گاه حضرت منبر بود که میخواستیم بنشیند که دیگر  
باید که گفت دیگر گفتمی ندارم حضرت فرمود که داری باید که باری گفت بخدا سوگند ندارم که یک جبار  
باز حضرت فرمود که او را بسیار خوب مرصافه کرد حضرت مرا حبت نمود و روز دیگر مرا نزد او فرستاد و  
که بهر قیمت که بگوید آن جبار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم و آن بزرگ را گفتم  
بسیاری برای او میگفت گفت من با این قیمت خریدم گفت من نیز فروضم و کن مرا خبر ده که آنمزد  
که بود که در روز با تو همراه بود گفتم مرد نیست از منی انشم گفت از کدام سلسله نمی انشم گفتم سبزه  
نشدیم گفت بد آنکه من این کتیر از از انقضای جبار خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کتیر را  
دید پرسید که این را از کجا آوردی گفتم این را برای خود خریدم انم گفت من را از نیست که این کتیر ترا نشد  
تو کسی باشی و میباید که این نزد بهترین اهل زمین باشد چون نصرت او در آید بعد از آنکه مانی سپردی  
از وجود آید که این شرف مغرب او را الطاعت نماید پس آنکه وقتی حضرت امام رضا علیه السلام  
از وجود آمد و الفضا بنده معتبر از مقام روایت کرده است که گفت چون حاضر شد  
بزرگوار خود هیچ وجه نقل دل در خود احساس نکردم و چون خواب میرفتم صدای سنج و تهلل شنیدم  
حق تعالی که خود میبینید و خائف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدای میبینیدم  
و چون فرزند سعادتمند از من متولد شده و سه ساله خود را بر زمین گذاشت و سر مطر خود را  
ببوی اسفند بلند کرد و بهای بکارش حرکت میکرد و سنجی میگفت که من نفهمیدم و در اشاعت امام  
علیه السلام نزد من آمد و فرمود که کو را با دای نجمله که است پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در کمال  
سفیدی تحفیدم و با آنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان نازل و در گوش چپش اقامت  
و آن فرزند طایفه و کاشش را با آن آب برداشت پس دست من داد و فرمود که این را بقیه خداست

تغای شفاءت سلس بنی عباس بود فرمان او در اطرافت عالم نافذ گردید ایست  
۶۰ پس باین سبب توفیق کرد و خود را در بلاد مرو و ایامت نمود و در اطرافت مالک  
رویش صادر شده و استوب از انفاق یافته بعضی از سادات بطبع نهایت رایت مخالفت برآوردند  
بن این فرد و بسمع آن لعین رسید با فضل بن سبیل و اریاسین که در بزر و مشهور بودند  
در تبریز و اندر سه بار ای آن ملعون بران مژد گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از  
طلب نمایند و او را از علی عهد خود گردانیدند لکن بر سادات تعظیم اطاعت بنسب آن و مد آن طبع از  
حفاقت بردارند پس رحمان بن ضحاک را با جمعی از محضون خود بیوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که  
آنحضرت اسفند آسان تر غلتانید چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در احوال حال  
المناع بسیار نمود و آن مبالغه ایشان از حد اعتدال تجاوز کرد دید این سفر تحت اثر راجح اختی  
نمود و این باب به سبب شهر از پیش روایت کرده است حضرت امام رضا علیه السلام فرمود چون  
خوابستم مرا از غلته بپروان بردید این برایش نا احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان  
و ادم ز گفتم که من از بن سفر معاودت نخواهم کرد اکنون به غربت من قیام نماید و بر من شرک کند  
و آب حسرت از دیده خود باریه پس یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و در هزار دینار طلا بر ایشان  
نمیت کردم و بنده متوسل گردیدم از محال شیخ روایت کرده است که چون انام عا لیه تقام خواست که از مدینه برو  
د و داخل منسی شود و بنزد خیرج نه سحیه انام علیها السلام آمد و بعد از کوار خود را وداع نموده و شهادت  
اشک خویش از مفارقت روضه شریف فرو بارید و پشیمان گردید و بعد از چند عزم معاودت نمود و در  
هر مرتبه گوی و زاری و ناله و شقرا می سفر بود چون بادل بر جبهت از مرقه مطهر حضرت <sup>صلوات الله علیه</sup> تسلیت  
جد شده بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت مبارکباد گفتم فرمود چه تهنیت  
میگوی که از جوار جد بخواه خود و در میگویم و در غربت شهید خواهیم شد و در پهلوی بدوش غلظت  
نمودن اگر شهید لعین بدوش خواهیم کردید در خدمت آنحضرت بودم تا آنجا فرمود واقع شد و در خدمت  
و غیر آن از ائمه بن علی روایت کرده اند که گفت ندیدم کسی که حضرت امام رضا علیه السلام را در میان  
رفت و نمود خراسان نزد حضرت امام محمد تقی علیه السلام و در پیش موافق علام آنحضرت بود و در

اور این خوب موقوف باشد حاجت پس را که مرا در آن عزت نباشد  
شبهه حضرت را در حق و صدق را چه کند و صدق را عمره کننده و صدق را جهاد کننده  
در شهره مشهور شود و در درجات عالی بهشت رفیق باشد و الباقی شبهه معتبر از حسن برادر  
کرده است که چون مامون بن عیسی علای اصرار و نفقای اقطار را جمع کرد که بان امام اضراب میات  
و آنحضرت بر همه غایب است یکی از ارباب فضیلت آنحضرت کردند و از حجاج بن مامون بن عیسی  
معاودت نمودن در خدمت آنحضرت انتم و کفتم هذا را احد میگویم که مامون را مطیع شما دادند و درم  
شما میبایست میناید و غایت سعی میزد و میباید حضرت فرمود که ای سپهر جم ترا فریب نده  
آنچه از روی مینی که مرا اگر امام میناید و سخن بر اینست بول اصف میگوید زیرا که بن زودی مرا نیز هر شبهه  
خواهد کرد از روی ظلم وستم و این خیر است که از پدران بزرگوارین رسیده و ما این رسیده ام این سخن را  
و از مکن و الباقی از حقیقه بن نوغلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان پنجه مرت آن امام  
رسیدم فرمود که من درین راه که میروم بر نحو آنست که در شهر طوس بهلوی مار و نعلون مذکور  
خواستم شد و فرزند مظلوم در بنده او بهلوی پدر موصوفم موقوف خواهد شد الباقی شبهه معتبر از حضرت صادق  
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که با این من در زمین خراسان موقوف  
خواهد شد هر مونی که او را زیارت کند البته او را بهشت واجب شود بدین من بر آنست جنم حرام کرد و الباقی  
شبهه معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از سپهر من موسی سپهری بهم  
رسید که نامش موافق تمام حضرت امیرالمومنین علیه السلام باشد و او را بسو خراسان ببرد و در آنجا برادر  
شبهه کند و در غربت او را موقوف سازد هر که او را زیارت کند و عارف بخی او باشد حق تعالی یا و  
عطا کند و از آنکه پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بدل کردند و الباقی شبهه معتبر از حضرت امیرالمومنین  
علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزرگوار  
شبهه خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق موسی بن عمران باشد هر که او را زیارت کند  
حق تعالی آن را ازشت و آنچه او را پامزد اگر چه بعد از تارهای آسمان و نظای باران و برکت و رحمت باشد

سالمی و فرمود که بر صافی خود برگزیند تا آنکه از دور دست ماه این سخن در میان  
آن بزرگوار حضرت عرض او را میسر داشت و این معجزه نمود چون انبیا و اولاد  
تا یابوس شد گفت هرگاه خلافت را قبول میکنی ولایت عہده مرا قبول کن  
و بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدر این پسر کو ارم مرا خبر داده اند از سوختن اصل علی  
که من پیش از تو از دنیا بروم و من خواهم رفت و مرا نیز هر سه شیه خواهند کرد و در بین ملائکه زمین و آسمان  
خواهد ایستاد و در بین غیب و روی ماریون ایرتید یعنی نفون و ایم شده ایمون گفت همین  
از اسماعیل این سخن گویان شد و گفت باین رسول الله که میتواند ترا قبل رسالت و کرامات  
آن است که تاسمین زندم باسم نسبت به چنین اندر شیر نایه حضرت فرمود که اگر خواهیم میتوانیم گفت  
که که ترا شنیده و بعد از دامن ملعون گفت باین رسول الله عرض تو این سخنان آنست که  
ولایت عہده مرا قبول کن تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند که از روزی که  
برود کار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ گفته ام و ترک دنیا برای آن کرده ام و عرض ترا  
رسیده ایم ما مون لعین گفت عرض من چیست حضرت فرمود که عرض تو آنست که مردم بگویند که علی ابن  
موسی از خا ترک دنیا کرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون کیونیا اورا میرسد برای طمع خلافت  
ولایت عہده را قبول کرد اما مون لعین در غضب شد و گفت پوسته سخنان ناگوار را برابر من بگوی  
و از سلطنت من این نشانه آنچه سوگند که اگر ولایت عہده مرا قبول کنی گردنت عنقه نموده حضرت فرمود  
که حق میگفته ام و است که من خود را از محاکم اعظم هرگاه مرا خبر منجایی قبول میکنم بشمار کسی را  
حضرت مخفی و احقر تمام نماید رسمی را بر هم زنم و احداث امری نکنم و از دور دست حکومت  
تظلم کنم آن لعین و این پسر رو را از حضرت راضی شد پس حضرت دست با سان برداشت  
گفت خداوند تو ببخشد آنرا اگر کرده اند نصیر دولت این امر را اخبار کردم سبب امر مواخذگی که  
سوازه کند و از ذلت و بیعت زدنیال علیها السلام را در نکاحیه قبول کرده ولایت را  
از جانب ایشان پذیرفته اند خداوند تعالی نیست که عہده تو را لایق نباشد که در زمان تو بس  
ده مر که عین تراید باوردم زشتی غیر از آنده دارم بدست بنده تو بنمایاوری و بنمایاوری



طاق میفرمود چون حجر اسماعیل پدید آمد نشست و آثار از روی

و ششون مانند و بسیار طول داد موافق گفت برخیزند ای موسوم حضرت فرمود که از این

تا وقتیکه خدا خواهد که بر حق من است بخدمت امام رضا علیه السلام آمده و احوال از نزد سعادت

ادرا عرض کردم حضرت نیز یک لور دیده خود آمد و فرمود و برخیز ای حبیب من آن مهال صدقه الهی است

ای پدر ز کوار چگونه میسر می آید که خانه کوچه را در معرکه ای که دیگر بسوی او رخنه ای گشت و کار

پس در اطاعت پدر ز کوار خود را خواست و روان شد و توبه آنحضرت بسوی حراسان در

سال دویستم از هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف حضرت امام محمد تقی علیه السلام

تحت سال گذشته بود و چون توبه سفر کردید در هر منزل معجزات و کارهای بسیار از آن محزون اسرار

ظاهر شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابوصلت هر وی روایت کرده است که چون

امام مظلوم بنایا و طوس رسید و داخل به شهر که مارون بعین در اینجا مدفون بود و در پیش قبر

خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان

و دوستان من خواهد گردانید بجهت سوگند که هر که از ایشان مراد برین مکان زیارت کند بار من سلام

کند حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بنفعات ما ابلست برای او واجب گرداند پس روایت کرده اند

و چند کوفت نمازجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بجهت رفت و بسوی طول داد و با

شیعین در سجده گفت و سر از سجده برداشت و پروردگار چون داخل و شد و آن مأموم را

ملاقات کرد و اظهار آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت باین رسول الله من غیبت را علم

و بیست و نهم و ترا بخلاف از خود سزاوارتر یافته حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر کنم

و زهد دنیا اسباب نجات از سزای این دارم و پرهیزکاری از محرمات الهی اسب دارم بغایت کردید

بغایت ما فانی و متواضع و در دنیا اسب دارم و در رفت نزد حق تعالی هستم مأمون گفت که اراده کردم

که اراده کردم که خود را از ملاقات عزل نمایم و امامت را بگویم که از من زیاده است گفت حضرت فرمود

اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا باو نیست که بدگری بخشی و خود را از آن معزول گردانی

و اگر خلافت از تو نیست ترا حق این نیست که بدگری تفویض نمای مأمون گفت باین رسول الله لازم است که

در وقت کوفه است  
بنام چون بدست می آید و می آید که از خاندان اهل بیت  
تو در این زمان نظرش بر من افتاد و گفت ای پسر من این که من این بودم  
که ای پسر من گفت فلان ملعون مرا با منی نظر از خاندان خاص خود که محرم است  
از آنکه منی از سبب گذشته بود طلب نمود چون روی داخل شد دیدم که آن سباه  
در سر است شمع و مشاعل مجلس خود را میباید روز روشن ساخته بود و پنجهای برهنه  
نهر آلود و ریش خود که نشسته پس هر یک از ما را نیز خود طایفه و عهد و پیمان گرفت که  
انچه نماید عمل کنم و در از این پنهان داریم و هر یک را منع نهادی گفت بروید  
بسیوی بجز حضرت امام رضا علیا سلام و در هر حال تکیه او را بپایند با و سخن بگویند  
خواه نشسته و خواه استاده و خواب و خواب و خواب در سید اری و این شمشیر را بریدن  
او فرود آید و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنند و از برای او را بیکدیگر بپا بزنند  
و این شمشیر را بر بطن او ببالند و از لایسین خون پاک کنند و بنزد و من آید و اگر با پنجه  
گفتم عمل نماید و این را از افت کشند هر یک را و از دوده پیره زردیم با صیاج و عقار  
و تازیانه با شمشیر از معزبان من باشد بدین صیغ گفت شمشیر از آن ملعون رفته منسوبه حجه  
بفقدان حضرت سیدم چون محرم و را دیدم دیدم که آنحضرت بر پهلوی مبارک خود خاکی است  
و در سینههای خود را حرکت میدهد و بسخنی بگام می نمود که ما فهمیدیم که طرقت جرد استیلام و سر  
شمیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و در میان نظر میکردم و آن غلامان حجاب العنقم است که  
آن امام صفیاستانند و شمشیرهای خود را یک نوبت بر حیدر طهران بسرد و فرود آوردند  
و آنحضرت ۴ تری و بانه میبوییده بود که مانع تا شمشیر باشد پس آن امام مظلوم غریب را  
بر پشت خود و بجهت نزد نبوی مامون ملعون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودید  
یعنی آوردیم چون صبح طالع شد مامون لعین سر خویش برهنه زد و بپایه خود را بکشت و  
بر نهیات ارباب بصیرت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در محاسن شوم خود نشست

وکر بان ولایت همه را از نامون لعین فرار کرد و در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد  
در جلوی کرسی خود نشست و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علمای اجمع گردیدند  
را او گرد که با بیعت کردند و بعد از سایر مردم بیعت کردند و چون بسیار مردم تشنه

شکری را اینان رسانیدند اما آن و شورا را امر کرد که نصایح و عزاداریان آنحضرت گفتند  
و اینها را جوایز بسیار بسیار داد و رؤس مبارز و جوه و ثانی و در اسم را تمام نامی و دیگر  
سزین کرد و اندک مردم را امر کرد که سیاه پوشی که بدعت عباس بود ترک کردند و جامهای سیاه  
ز یک و دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کردند و دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام  
کرد و دختر جن بن سهیل را بر خود نیز میخیزد چون دید که هر دو از انوار کمال و آثار رفعت  
این بزرگوار ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در زلمهای ایشان جا سکنه تبارده حد در ملک  
سینه بر کف استنشاق که فیه دور تمام نه بفرغ آنحضرت ۲ دور آمد بنای این بابونه از احمد بن  
علی روایت میکند که از ابو الصلت بروی رسیدیم که چگونه نامون لعین را ضعیف شد بقتل امام رضا  
با آنکه اگر ای و حجتی که نسبت با او اظهار میکرد و او را زوالی عهد خود کرد و اندک بود ابو الصلت گفت  
که نامون برای آنحضرت را اگر ای نیده است که نصیحت و زبر کواری او را همه است و ولایت عهد را  
با و تفویض نمود برای آنکه مردم آنحضرت را جهان شناسند که او را غیبت نبوی دنیا و محبت او  
از و با مردم کم شوند چون دید که این باعث نزاعی محبت و احاطه مردم شد علما و جیش فرق را از او  
و نصایح و محسوس و صایان و بر اجماع و ملکه آن و دهریان و فضلاء و جمیع فرق مسلمانی جمع  
کرد که با آنحضرت مباذنه نمایند که با او غالب شوند و در اعتقاد مردم تثبیت با آنحضرت نمود  
هم رسد و این تدبیر غلات معصود او نتیجه داد و علی است مغلوب آنحضرت کردند و از آنجمله  
و طبقات او نمودند و حضرت که از آنها نیز نمود که خلافت حق است و اما از آنکه ان با بیعت نیز از او  
و بر کویات آن سخن را با نامون برسانیدند و بان سبب خشم و جبهه او غالب بنزد و اینها حضرت  
عزرا با او مشکروند و نه در عهد او نمی نمود و در اکثر احوال سخن آن و گفتند که روی او یک کف بود  
مردم حسد که او میکرد و با سبب بقتل آن بزرگوار را رضی الله عنه و زبر عذر آنحضرت را تشنه کردند

که از آن حرکت و نه و یاد زده از آن جدا کنند نتوانند که خاک بالای سر و بین  
و در چنین فرمود چون خاک طرف قدر را بوسید فرمود که قبر مطهر را در انبوه  
سپهر کن ایستاد که بخت در چه زمین فرو برد و یک او را در رنج و سیر کجای  
نشد و بماند و باقی از باغهای بهشت کردند انگاه در جانب سر قبر طوبی  
ماند و عایکه را تعظیم میکنم بکلمن تا بخت خدا آن آب جاری کرد و قبر از آن آب  
پر شود و نمایی چند در آن آب ظاهر شود و چون مایهات به پدید آمدن آن را که بنویسید  
در آن آب ریزه کن که آن مایهات بخورند انگاه مایه زری پدید آید و آن مایهات بر هر چند  
در آن حال دست بر آب گذارد آن عایکه تعظیم نمایم بخوان آن آب بر زمین فرود و در قبر  
خاک شود و این را از انی بگرد حضور نامون و فرمود که فردا مجلس این کافران داخل خواهد شد  
اگر از خانه آن شقی سر بریده هر زن ایم با سن بکلم نامی و اگر خبری بر سر پوشیده باشیم با سن سخن  
مکتوب وصلت هر دی گفت که چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز باده او ادا نمود  
چهار خورشید پوشیده در محراب نشست و مشطر مپود تا مایهات مایهات بجا طلب آنحضرت  
آمدند انگاه گفتن خود را پوشیده در دای مبارک خود را برد و پیش آنکه در مجلس آن عین در آمد  
و آن روز حضرت بودم در آن و فیکه طبعی چند از اولان میوماند و ویس نهاده بود  
و آن عین خوشه انگوری که تهر را پر بسته در بعضی از دانهای آن در انداخته بود و در دست داشت  
و بعضی از دانهای بزرگتر بوده بودند از برای دفع همت زهر مار بکار چون نظرش بر آنحضرت  
افتادست تا فیه از جای بر حبت و دست و گردن مبارکش افتاد و میان دو دانه آن  
نزد عین مرصطنی را بوسید و آنچه از لازم اگر ام و احترام ظاهری بود رفیع فرمود که آنحضرت  
ببست خود را و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت باین رسول خدا این انگور را انگوری ندیدم  
آنحضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار که شایده انگور بهشت بگور باشد یا نه  
گفت که از این انگور تناول آنحضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون سالفه  
سپار کرد و گفت البته میباید تناول نمود مرا متهم بیداری با اینهمه خلاص که از من شایدهم نباشد



حضرت ایام نمود و بعد از آن در باب بیست و نهم از حجرات

نمایند که چون نزدیک جمعه رسید او را همه از حجره استماع نمودند

صبح حجره داخل نمود و از حقیقت این خبر ده صبح گفت چون حجره در آنم آنحضرت

نشست و بیاد استالار باب مشغولست چون مامون کافر را این حال خبر

و اعضا شویش بلزید و گفت لعنت بر شما باد که مرا فریب دادید پس کعبه

چون استر در را علوم شما می نزدیک محراب رو و حقیقت حال اینکو تر معلوم شد

نمای چون نزدیک عتبه رسیدم آن امام معصوم از داد که با صبح گفت لبیک بولای من و بر

زین افتادم و در بر خاک کاخیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت

مُؤَيَّدُونَ لِيُطْفِقُوا قَوْلًا اللَّهُ يَا فَوَاهِيهِمْ وَيَا قِيَامُ اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ

قَوْلُهُمْ وَلِيُكْفِرَ الْكَافِرُونَ یعنی بخوانند کافران که خاموش گردانند و مژده

نشانند نوز خدا را اید تا نهایی خود و خدا تمام کننده است روز خود را هر چه بخوانند کافران

صبح گفت چون بنزد مامون رسیدم از بسیاری غضب صورتش مانند سب تا گردیده

بود گفتم و الله که در حجره خویش نشسته مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر

نبست گفت که ابرو اعیان را که بکشت مغرب حضرت امام رضا علیه السلام حاضر گشته اند

گفتند که آنحضرت غشی عارض شده بود الحمد لله که دایم نشسته و صحبت منال گردید هر چه گفت که

چون این صفت را صبح استماع نمودم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم

آنحضرت فرمود که و الله از کینه و ملال این گروه هیچ ضرری بماند پس تا اجل موعود نرسد اما کیفیت

شهادت آن حکم گوشه رسول صلی الله علیه و آله بر دست ابو الصلت بروی چنانست که گفت

روزی در خدمت امام رضا علیه السلام استاده بودم هر نمود که داخل قبه ثارون ارتش شد

نمود از چهار جانب قبر آن عین یک گفت خاک بجا و چون او دردم آن خاک را که از بس نشست

آن عین بود نشسته بودم بویید و منبذاخت و فرمود که ای مکنعون خواهد خواست که قبر پدر خود را

تبدیل کند و مرا درین مکان مدفون سازد و سکنی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان

بسیار گاری میباشند چون بجا نه رفتم آب و خمر حاضر یافتیم بحضور بروم و در این برزخ بود  
آنکه من که آنجا بودم را در غسل دادن و نماز...  
مقررین باینکه میباید مواجیل نهادم و چون از غسل فارغ گردیدم فرمود که بجا نه برو و گفتن  
بیا و رجوع کنید احسنه هم دیدم که گفتن و صوفی بروی آن کشته بودند نه هرگز آنها را در خانه  
نمیبردند و من که آنجا بودم دست آنحضرت را در دم پس بدر برزخ آورده را گفتن بپوشانید و بر سر  
سجده و با لباس که مقررین و امینان و مرسلین علیهم السلام بر برزخ آورده سازگار  
انگاه فرمود که تا بوقت را بنزد من آور گفتن باین رسول الله نزد بخار بروم و تا بوقت بفرمایم  
فرمود که از آن خانه بیا و چون بجا نه رفتم تا بوقت دیدم که هرگز در اینجا ندیده بودم که دست قدرت  
حق علیه السلام در آنوقت بر من نهاده بود پس حضرت را در تا بوقت کشته شد و در وقت  
نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تا بوقت حضرت حق سبحانه و تعالی از زمین جدا  
شد و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد و چون از  
نماز فارغ گردیدم گفتن باین رسول الله اگر ما یونین بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید جواب حکم  
حضرت فرمود که خاموش باش که برود و مرا حجت خواهد نمود ای ابو الصلت از من بپرس  
احلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی احباب و مطهر و ارواح منور را  
در اعلا کلین با یکدیگر جمع نماید و حضرت در سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و تا بوقت محفوظ  
بر حمت لایعوت فرمود آمد و آنحضرت بدر رفیع القدر خویش را از تابوت برگرفت و در پیش  
نجوی خوابانید که گویا او را غسل نهاده اند و گفتن کرده پس فرمود که برو در را بگشایا مامون  
داخل شود چون در خانه باز کردم مامون را دیدم که با ثعلمان خود در خانه ایستاده است  
پس مامون داخل خانه شد و آغاز توفه و زاری کرد و میفرمود که ای پسر من خود را بجا نه برد  
و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای پسر و سر و صحبت خود دل مرا برآوردی و داخل حجره  
و بنزدیک من آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در کینه آنحضرت را که فرما آنحضرت را  
حضرت نمایند چون شروع بکفر کردند آنچه استوار از حد شده بود بطور آنکه در چون بسیار خوان



که حضرت اراده قصد دارند هر چه باشد میزنند بیرون او را و در میان خود و او این  
دوست خود را باین اوده ساز و میان آفتابهای خود را ازین بکن دوست خود را  
ببین خون سوار شد و بیادوت آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت از قصد کند و در خانه  
لما بودستانی بود که در خانههای انار در آن بود و همان غلام را گفت که خیمه انار از آن باشد  
و او رفت آنها را بر آنحضرت در جام دانه کن و جام را به دست خود گرفت و بنزدان امام <sup>مطلوب</sup>  
که است و گفت این انار نازل کند که برای صفت شما میگوید حضرت فرمود که باشد تا ساعتی  
المنون گفت نه نمیدانم که باید که البته در حضور من ناول نمایی و اگر نه بطبعی در سوره من می بود آینه  
با تو در حوزون سو افقت بیکدم بسج حضرت بپیران همین چینه فاشن از آن ناول نمود و  
مامون ملعون بیرون آمد و در همان ساعت بقضای حاجت بیرون شد و وقت و هنوز نماز عصر را  
نکرده بودیم که چنانچه مرید آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل است و اسعای آنحضرت نیز آمد  
چون خبر بان لعین رسید بنیام فرستاد که ماده ایست از قصد بکشت آمده است و دشمن است  
شناخ است و چون شد در آن حال آنحضرت ذکر کون شد و در وقت صبح بر باطن جان انتقال  
نمود و با مینا و شمشیر او صد یغان ملحق گردید و آخر سخن که بان تکلم نمود این آیه بود قل لکی  
کنتم فی شیء کم لیرت الذین کتب علیهم القتل الی مصاحجههم و کان  
امر الله قدام قتل و مرا یعنی بگو ای محمد که اگر میبودید شما در خانههای خود مرا بته بیرون می  
کردید که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بیوی محل فاش خود یا قریبای خود و امر خدا  
مقدر شدنی است چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جاز آنحضرت  
سه و پاره و زنده نگه داشته و در پیش صاحبان بصیرت میرفت و برای موقع شش مردم نگاه  
کرد میکرد و میگفت ای برادر تبرک تو رحمة در اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بپایان  
و تقدیر خدا بر تیر من غالب شد و ابو الصلت هم روی گفت چون مامون لعین از خدمت آنحضرت  
بیرون آمد من داخل شدم چون نظر شنیدن این افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه است کرده اند  
مشغول بفرستادن تو بچند و تحب حق قاتل گردید و دیگر سخن گفت ز در بجا بر الله جات تبرک و روایت کرده است



فرستادند و را حاضر ماندند و بنام حق تعالی گفتند که این را با ما است  
گفت ای امیر گفت امام باید در ده  
بر همگی معتمد باشند پس امر کرد که قهر را در دست  
حضر نمودند و چون آن مایمان پیدا شدند مامون گفت بپوشه حضرت امام رضا علیه السلام و در  
حیات عزایب منجات پامی نمود بعد از وفات نیز عزایب کرامات خود را بر ما ظاهر کردند و چون  
ماهی بزرگ مایمان خود را چیدگی از وزیرای مامون باو گفت که سیدانی که آنحضرت را در  
کرامات ترا چید خیر داده گفت غیبی انم که بجانب کجه اشاره فرموده بآنکه ملائکه بر سر پامی  
عباس مثل این مایمانست که با این کثرت و دولتی که داریده و مقرب ملک شما منقضي شود و دولت  
شما سیر آید و حق ثانی شخصی را بر شما ساطع کند پنجاه اندک این ماهی بزرگ مایمان در ذرا بر سر شما از  
روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت سالت علیم اسلام را از شما بکشد مامون باو گفت راست  
میگویی و اینجای را مدعوی ساخته مرا حیرت نمود ابو ائصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبیده است  
بن ندیم نامند عار که خواندی و اب فرورفت گفتیم بجه سوگند که اگر امر او منکر شود باور نکرد ما  
راست گفتم و امر کرد که مرا بزمه آن بردند و یکسال در حبس او ماندند و چون دلش شکم شنبی  
پیدا نمودند و بیجاوت و دغاغول شدم و انوار معصومه محمد و آل محمد را شقیع کردند انیم و یکی ایشان از  
حد و نه عالمان سوال کردم که مرا از زندان نجات بخش نمود و دعای من تمام شده بود که دیدم حضرت  
امام محمد تقی علیه السلام در زندان نمرود من حاضر شده و فرمود که ای ابو ائصلت بسینه ات نشسته  
است گفتم ای و اسد گشت بر خیز پس دست زد و زنجیر از پای من جدا شد و دست فرورفت  
و از زندان بیرون آورد و عارسان و علما را بر اسید پدید و با عجاز آنحضرت باری سخن گفتند  
و چون مرا از خانه برون آورد و فرمود که برو در امان خدا که دیگر تو هرگز مامون لعین را نخواهی دید و او ترا  
نخواهد دید و چنانی شده که فرمود ایضا این باب و شرح سفید با سینه مخلصه روایت کرده اند از علی  
احمدین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام مامون لعین بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را  
بنی عارض نشاندند و از امام شنیدند مامون لعین پیشتر یکی از علما را خود را فرموده بود که ما ختمهای  
خود را در آن که آرد و بر او است شیخ مفید عبد الله بن شریع را گفت که چنین گفته و یکی را بر این مطلع

فرس کردن و بگو که امروز آنحضرت را ببردن می آوریم چون ابن محمد بن جعفر رفت  
سده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید و ابی کریم  
بهر فلک امامت سیدای باقی رحلت نمود و امون لعین بکروز و یکشنبه وفات آنحضرت را  
گشت محمد ابن جعفر را با جمعی از آل ابطالب که با او همراه بودند طلبه و خبر وفات آنحضرت را  
گشت و بسیار گریست و اظهار اندوه بسیار نمود و این را نیز آنحضرت از دور و بدین  
شعر غزل گفت و در ایشان نمود و گفت کوزه باشد که اسپیدی از مایه های رسیده است پس آنحضرت را  
خطاب کرد که ای برادر من گرانست بر من که ترا با محال است هده که من و منجواستم که من پیش از تو  
بمیرم و خلیفه و جانشین من نویاشی و لیکن با تقدیر خدا می گرد و جل جبروت ان کرد این با یوسف بن  
از هر نه بن امین روایت کرده است که گفت سببی نزد امون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب  
گذشت چون مرخص شدم و بجا نه گشتم بعد از نصف شب صدای در و در خانه شنیدم که از  
خان من گفت که کسی هر نه را بگو که سید و مولای تو ترا مطالبه پس بسرعت برخاستم  
و جامه ها خود را بپوشیدم و بیخجل روانه شدم چون داخل خانه آنحضرت شدم و دیدم که مولای من  
در صحن خانه نشسته است گفت ای هر نه گفتیم ای یک امولای من گفت نیش این چون نشستم  
فرمود که ای هر نه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام ات شده است که نزد حق تعالی بروم  
و بجه بزرگوار و بدران نامداران حوزة علمی کردم نامه عمر بن باقر رسیده است و این عمر بن کرده است  
که مرا از هر بخور اندر انکور و انار پس اما انکور را در رشته حوا نه کشید و بسوزان در میان و انما ای انکور  
حوا نه زوا نه اما انار پس و سهای بعضی از علایمان خود را بر او داده حوا نه گردید است ایشان  
من انار دانه حوا نه کرد و فرود آمد حوا نه طلبید و انکور را بکبر من حوا نه حوزة سید و بعد از آن فضای جمعاً  
بر من جا حوا نه شد و چون من بداریا رحلت کنم انکور حوا نه حوا نه است که بدست خود را غسل  
دهد و چون این اراده کند بنجام مرا در خلوت با و برسان و بگو که گفت اگر سحر حق نسل و کفن و غسل  
سوی حق که مرا انان نخواهد داد و عذابی که برای تو در آخرت مهیا کرده اند ببردی و در میان بر تو خواهد  
چون آنرا بکوی دست زر غسل دادن من حوا نه بر داشت و تو حوا نه که داشت و از بام خانه من فرستاد

که در آن روز حضرت فرمود که در این شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دعای است  
که بایست که بپایان برسد و ما که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است از آنچه هستی و این بابویه است  
روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام به محبت متزلزل پیش از و از حضرت

عارین شدند و آنرا در آن شهر طوس شدیم بهاری آنحضرت شدند و باین سبب نامون  
طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه عبادت آنحضرت می آمد و در روز آخر صفت بر آنحضرت

کردید و چون نماز ظهر را ادا کردی فرمود که ای یاسر یا مردم صبری بخورده اند گفتیم ای سید کرامت  
و انشایدان میشود باین حالتی که در نوشت بد و مکتم پس نمودن صوت باینست صفت و نامون  
رای رعایت خدمتکاران و بپار آن خود درست نشست و فرمود خوان به در نه خوان را که تر و نه  
و جمیع این چشم و ضم خود را طلب و بر سر خوان احسان خود نشاند و یکبار با مقصد و نورش نمود  
چون ایشان طعام خورد و فرمود که برای زبان طعام بفرستید چون ایشان از طعام خوردن ناخ  
شدند صفت بر آنحضرت غالب شد و مدیهوش کردید صدای شیون از خانه آنحضرت بلند  
و زنان گیترا نامون نامون سر و پا بر نه در خانه آن امام مظلوم و دیدند و ضرورتش از جمیع مردم  
و صدای تامل و رازی از طوس بکابل بنویسند بهر سبب نامون نامون تامل و گریان از خانه بیرون  
و دست تا سفت بر سر میزد و مویهای ریش کفش خود را میکشید و وقفات اشک حضرت اردو  
میبارید و بر جرم و سبای خود را در آرمینا میداد چون نیز و یک آنحضرت رسید دید که گشاده  
لبین را دید نامون گفت ای سید و سرور من بچه است که کند که غدا کنم که کدام مصیبت بر من سخت تر است  
چون از چو تو مشوای و مفارقت از ما شد تو رستهای و نهی که مردم من کمان سپرد که من ترا قبل از مردم  
آنحضرت متوجه یک سخن بفرست آن کردید و دیده را گشود و فرمود که با دخی با سپهر امام محمد  
عجل الله فرجه و کلماتی که وفات خود و وفات او نیز نزدیک یکبار خواند بود چون باین سبب  
که شد آنحضرت ایام ند سس از حال بود چون صبح شد مردم جمع شدند و عرضش را آوردند که این  
پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بهشتی شد و در میان مردم افتاد بر سینه که اگر اجازه حضرت را  
در روز برون بره بر او قسسه بر پاسد پس محمد ابن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت برون رفته قسسه مردم

ایا صبر کرده بودم بی پاس نوحش خود را طلبه و گفت بدانم ترا چه کار فرستاده است  
را پوشیده از روی بیدار کنش برودش انگه و متوجه شد چون داخل محاسبه آمد  
تحت دست سبیل حضرت امام رضا علیه السلام کرد و دست در کوفه آنحضرت  
و در پشت را بوسه داد و آنحضرت را برکت خود نشاند و سخن بسیار با آن امام تمام  
نمایان نمودمان خود گفت که آنکس را از ما جدا و ریه هرگز نگفت که چون نام آنکس را از من شنیدم  
سینه برار را بنحاطر آوردم صبر نتوانستم که دور زده براندام من افتاد و خواستم که بر حاکم  
من مامون سلطان کوز و از حجاجس بیرون آورم و خود را در کنار بی افکنم و نزد کباب روان  
شمرش دیدم که آنحضرت از حجاجس مامون مامون بیرون آمد و اظهار بیکانه آنحضرت کردند  
سبب از این پس که گفته شد من آنحضرت را عارض شده و مردم در آنحضرت کما تبارک و تعالی  
صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشته بودی شبی از خانه امام مظلوم بلند شده و مردم  
بدر خانه آنحضرت نشانی نمودم من خبر بیرون رفت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را  
برهنه کرده و بنده های مبارک کشوده است و با دوازده نفر که در آری میگردند من چون آنکالت را  
مشاهده کردم متعجب شدم و گریه کردم چون صبح شد انقون مغزیه آنحضرت نشست  
و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت که اسباب غل را حاضر کنید که میخواهم  
غل و هم چون این سخن شنیدم غم نموده آنحضرت را رسانیدم چون نهادید را شنیدم ترسید  
دوست از غل برداشت و تقبل را بمن گذاشت و چون هر زمان رفت بعد از ساعتی آنجناب  
که امام مظلوم گفته بود بر پا شد و من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و او از تسبیح و تسلیس و کثیر  
صدای عز و جل می شنیدیم و صدای رنج و تپ و حرکت طرها که گوشش را می رسید و بوی خوش  
از پیر چیده است تمام میکردیم که هرگز چنین بوی خوش منبام ما نرسیده بود تا گاه دیدم که کاه  
ملین از بام خانه مسرت شده و ما بایک زد و گفت آنچه حضرت مرا گفته بود جواب گفته که حضرت  
مرا فرموده بود پس دیدم که خبر برخواست و مولای مرا در کفن سجده طاهره و مظهر و خوشنوی بر روی  
نفس گذاشته اند پس نفس آنسرور را بیرون آوردم مامون ملین و جمیع حاضران کران مانده بودند



گفتند که نمایه که میجوید بر آن سبزه ای هر غده زنه را مستعرض نعل من مستوی  
بر پا کنند چون خیمه را مشاهد کنی مرا بردار و باندون خیمه ببر و خود بیرون خیمه بایستد  
و نظر کن که بالای آن شوی و ندان که در آنوقت آن حسین از بالای بام خانه خود بنظر آید  
شناختنی میگوید که امام را غسل میدهد مگر امامی مثل او پس درین وقت امام رضا علیه السلام  
غسل میدهد و حال آنکه سبزه در زمین است و ما در طوس ایم چون این میگوید جواب

آنکه میگویند که امام را واجب است که امام نعل دهد اگر طاعن منع نکند اگر نه میگوید که در میان امام و فرزند  
آنکه آنکه امامت امام باطل نگیرد اگر امام رضا علیه السلام را در میان خود نشانی سبزه که امام  
از آنست و از علامه غسل میدهد و در آنوقت نیز سبزه را غسل میدهد و بگوید که در آن محلی غسل میکند  
سختی خوانی دید که در آن خیمه کشود و میگوید و مرا غسل داده و گفت که بروی نعل کشیده اند پس  
مرا بردار و چون مرا یقین دارد و آن بوند مأمون علیها اللعنه خواهد خواست که بر سر خود نارون  
را تسلیم من کند و هرگز نخواهد شد و هر چند فلان کند بر زمین بقدر ریزه تا حقیقت آید و آنکه در آن  
بجای آن با بطنی بنزد او برود و از جانب من با و بگوید که این ایراد که کرده صورت نمی یابد و غیر امام  
مقدم بیاید و اگر در پیش رو بیاید و آن یک کلاه بر زمین ریزد و بگوید که در آن صحنه ظاهر  
و چون آن قیر ظاهر شود آب سفیدی از صحنه بیرون خواهد آمد و آن قیر از آب بر خواهد شد و باقی که  
در میان آب پاشیده شده که بطول فریادند و بعد از ساعتی باقی نماند و آن آب فرو خواهد  
آمد و آن وقت مرا در قیر گذارد که خاک در قیر بریزد و قیر که قیر خود بر خواهد شد پس آنحضرت  
فرمود که آنجا بگفتم حفظ کن و بعل آورد و در هیچ یک از اینها غفلت کن گفتم ای سید من بیایید  
میشنم از آنکه در امری از امور ترا غفلت نایم هر چند گفت که از خدمت آنحضرت محزون و از آن  
و آنان بیرون آمد و غیر از خدا کسی بر زمین مطلق نیو و چون روز شد مأمون مرا طلبید و حاجت نمود  
و جواب داده بودم پس گفت ای برنده برو و سلام مرا با امام رضا علیه السلام برسان و بگو که اگر  
آسان است نزد ما بیاید و اگر نه است منفرماید ما نیز دشمنایم و اگر آنسید نزد ما آمد آن قبول کند  
کن که فرمود ما بیاید چون بخدمت آنحضرت داخل شدیم پس از آنکه سخن میگویم

امام حسن و علی بر ما حوت از امام موسی کاظم علیه السلام از امام کجی پس بگو  
بست از با تگاری بود اگر این سخن بگفت و بگوید و فریاد میکرد و من این  
رکت را خاند خندم چون کمال خود را طلبید و مانند مستان و هوش کردید پس  
جمع ال من و اسما این نزد من از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم اگر شنیدم  
بای رجا که زاده باشی ترا بقتل رسانم گفتم اگر باز گویم خون من بر حلال باشد پس عهد  
و عهد از من رفت و سوگند های عظیم داد که الهام کنم چون بست از وی گردانیدم تا گاه شنیدم که  
دست بردست نیز این آیه را میخواند **يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُ لَكُمْ آيَاتِهِ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ عَالِمَ**  
**الْغُيُوبِ** یعنی نهان بگفته از مردم و نهان نمیکند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان  
ست و در میانیکه میکنند سخن خند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا هیچ کردای شما را  
کرده است و بر همه آنها مطلع است و قطب اوندی احسن عباد که کاتب حضرت امام رضا  
علیه السلام بود روایت کرده است که چون مامون لعین اراده سفر نمود کرد و من بخدمت  
حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون گفتم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد  
و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدیم گفتم یا بن رسول الله از اهل عراق فرزند آن  
ما امید کردیم حضرت فرمود که تو داخل خواهی شد و من نخواهم شد چون حضرت امام رضا  
علیه السلام کبابی خوشتر سید بهاری از حضرت را عارض شد و صحبت نمود که فداور او را جانشین  
در تریاک دیوارها و میان فیر او و مار و نرسد دروغ فاصله بکند از نزد و بیشتر برای مار و  
نخاستند که در آن موضع قبر گشود و پهل و کلک بسیار شکسته شده بود و میتوانستند  
خواران حضرت فرمود که ایسانی کنده خواهد شد و صورت مایه از زهر پس در آنجا پدید خواهد شد  
و در آن نوشته باشد بحضرت عمری خواهد بود پس بعد از آن حضرت را بسیار عمیق گشود و آن صورت مایه  
تر و یک با این دهن گشود چون شروع کردند بکندن قبر مقدس حضرت هر گلی که بر زمین میزدند  
مانند رکت فرود رخت تا آنکه صورت مایه پدید آمد که در آن صورت نوشته بود که این روزمه سلطان علی

در این امر از آن رفیق دینم که کلنگ در آن پس نسبت از آن سخن می‌گوید که  
خداوند این کلنگ بر زمین می‌برد و در آن خاک کشته می‌شد مامون گفت که می‌توان  
در این باره حضرت قیرا و گفتیم ای یحییون آنحضرت مرا امر کرده است که بک  
قیرا در آن زمین زخم و خیز داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله  
کیست از امام رضا عجبت نیست ای هرمنه آنچه گفته است عمل بیاور هرمنه گفت  
را اگر نفتم و در جانب قیرا در آن زمین زخم بک کلنگ در آن قبر کشته زخم ساخت  
مامون گفت ای هرمنه او را در قبر گذار گفتیم مرا امر کرده است که او را در قبر گذارم تا امری خدایا  
شود و مراضه داده که از قبر آب سفید خواهد چکید و قیرا از آن آب خواهد شست و ماهی در میان آن  
آب ظاهر خواهد شد طوشت مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود آن آب از آن  
قبر بر طرفت شود و سر قیرا و در کنار قبر کشته آدم و الکب که خدا او را خواسته که از او در کشته  
کند خواهد داشت مامون گفت ای هرمنه آنچه فرموده است عمل آور چون ماهی در آب ظاهر  
شد آنحضرت در کنار قبر کشته آدم و الکب که خدا او را خواسته که از او در کشته  
و آنحضرت را قبر بردن فی آنکه من دستی بر سالم پس مادران من حاضر از آن گفت که خاک قبر برد  
گفتم حضرت فرمود که قبر را خاک نریخته گفت و ای بر تو پس قبر را که بر خاک خواهد کرد گفتیم حضرت  
مرا فرموده است که قبر خود را خواهد پس مردم خاکها را از دست خود ریخته بسوی آن قبر پاک نگاه  
می‌کردند و از غریب آنکه بطور مبالغه می‌بودند تا گاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مامون  
این خانه بگشت در آنجوت طایفه و گفت ترا خدایا سوگند میدهم که آنچه از حضرت شنیدی برای  
من بیان کن گفتم آنچه فرموده بود شما عرض کردم که گفت ترا خدایا میدهم که غیر آنجا گفته است  
که چون خیزانگور و انار را نقل کردم رنگ آن زمین منقرض شد و رنگ برکت آنکس دیدم سنج و زرد و سبز  
میشد پس بر زمین افتاد و در بهوشش کردید زور بهوشی میگفت و ای بر مامون از خدا و ای بر ما  
از رسول خدا و ای بر ما بر این از علی مرتضی و ای بر مامون از فاطمه زهرا و ای بر مامون از حسن مجتبی و ای  
بر مامون از حسین شهادت دای بر مامون از امام زین العابدین و ای بر مامون از امام محمد

میرزا ابوالفتح علیہ السلام و بعضی ابو علی گفته اند و متر و کت است و شهر

ست و میرزا و متقی و فانی و عالم و القاب کریم و کبریا گفته اند و روز السعادت بانفاق صد و نود و پنجم هجرت است و شهر است که او را

در بار دوم ماه مبارک ربیع الثانی بانو و هم و شیخ طوسی از این خیال است که ولادت آنحضرت در دوم ماه مبارک ربیع الثانی بوده است و روز عاید از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر علیه السلام بر آن

نهی می نمودند و حضرت انبیا و اولاد و مکان ولادت طایفه است و مادر برادر کوچک آنحضرت ام ولد می گویند که او را کتف می گفتند و بعضی غیر از آن در میان یکدیگر گفته اند و شهر است که نوبه بوده است بعضی ماریه گفته اند

و روایت که او از آن ماریه برادر برادریم فرزند رسول خدا بوده است و این شهر شریفه مشرفه از عتبات عالیات صبه محترمه امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که دوری که او را در امام رضا علیه السلام اطاعت نمودی حکایت می کنند مبارک خیران متولد

شود و باید که در وقت ولادت حاضر باشی من خدمت آنحضرت ماندم چون سب در آمدن با خیران در زمان فاطمه و حمزه و سجاد و از حجره بیرون رفت و چراغ نزد ما فروخت و در برابر رو بایستاد و او را در زیر کف دست او را بر آید

طشت شریف چرخ خاموش شد از خاموش شدن چراغ محموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خود شبیه ملک امامت از افق احم طالع آمد و در میان طشت نزول کرد و بر آن حضرت برده مارکی احاطه بودند چنانچه نوری از آنحضرت ساطع بود که نمای آن حجره مستغنی شدیم پس آن نرسیدن را بر گرفتیم و بر دامن خود گذاشتیم و آن برده را از حجره

جایش دور کردیم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام در حجره آمد و از آنکه او را در میان طاعت مطهر دیده بودیم آن عرض امامت را از گرفتند و در کعبه عزت و کرامت گذاشتند و انهد شرف عزت را بر دامن سپردند و فرمود که

این کعبه جدا است و چون او را در ولادت آنحضرت ندیدیم و خفیف بن خود را بسوی آسمان کشید و بکافیت و در آن نظر کرد و فرمود که هیچ ندارد پس خدا ان لا اله الا الله و استشهدنا ان محمدا رسول الله و انما الحیات

عزت و امان نور و شرف است به عار و کمین آنحضرت رفیع آنچه دیده و شنیده بودیم و آنچه آنحضرت عمو و عمه حضرت فرمود و آنچه این بخت احوال او مشاهده کردیم و آنچه است از آنکه که اکنون مشاهده کرده و در آنجا می بینیم





بنمودی آن حضرت هر که آنکس را راه تو شک نبود که راه بر تو کشاده کرد انم و جوی و صفای نه ششم  
 از آن حضرت که امام باقر علیه السلام را در معرض عقوبت و آوری از استماع آن سخنان نجیب مومن لعین  
 را در آن روز در آن مجلس از آن دوست داد و پرسید که ای کوک چه نام داری گفت  
 محمد نام دارم گفت پس علی بن موسی الرضا علیه السلام خون آن لعین نسبت بر نفس را  
 پس آن را دید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم شهید کرده آن شفیق بود و منتقل گردید و صلوات  
 رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون بصره رفت نظرش بر مزار آن افاضی از بی آن را  
 کرد آن باز دانی ناپیدا گشت و چون از مکه گشت باین کوکلی در انتظار داشت که هنوز بقیه از حیات در آن  
 بود از آن راه آنجا بر شکست نه از آن مانی در کف گرفت و معاودت نمود چون همان موضع رسید  
 که در آنجا رفت حضرت را ملاقات کرده بود و باز دید که کوک در آنجا پراکنده شدند و حضرت از جای خود  
 حرکت نفرمود و گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم حضرت با الهام ملک علام فرمود  
 که حق را در یک خنجر خلق کرده است که بعد از آن در آنجا نماند بشود و ما بیان ریزد با ابر بالا میرود و باز مانی  
 پادشاهان آنها را نگار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگردانند و بر کزبان سالار موت  
 را با آنها استخوان مینهند مومن لعین از آن راه آن مخرجش افزون شد و گفت حق که بوی نر از امام رضا  
 و از نر ندان بر کور علی با السلام این عجیب و اسرار تعبیه نیست پس آنحضرت را طلبید و عزادار دارم  
 بسیار نمود و از آن کرد که ام الفضل و حضرت خود را با آنحضرت ترویج نماید و از استماع این قصه بی عجب  
 سخنان آمدند و نر و مومن لعین حشوت کردند و گفتند که خلفت خلافت که اکنون بر فاست نمی جاس و زرت آن  
 و این سر و کف و کرامت که بر ایشان قرار گرفته چرا نموج که از ایشان ایشان بدوری و اولاد علی ابن ابیطالب  
 قرار و با آنکه عدوت قدیم در میان سلسله و امینان همیشه بوده است و از آن در حق امام رضا  
 اگر کسی در خاطر میباید که آن بود تا آنکه بهم او کتابت شد مومن گفت که سبب آن عدوت بد آن  
 بودند نه ایشان و اگر خلافت ایشان را عصب میگردانند و در میان خود ایشان سبب از ترانه با امامت و خلافت  
 از ایشان کشند که کوک است خود و سالان هنوز کتابت علوم و کمال نموده است از صبر کنی تا او کامل شود بعد از آن باز



[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و تحصيل نصیب ایشان از کبریا افضل است و اگر خواهد که بر شما معلوم شود حدیثی را که  
نامه ایشان بحکم کتب که افضل عالمی ایشان بود در الوقت فاضلی بود و خبری که در حدیث کتب ایشان  
ترتیب داد و حکایت کنیم که افضل عالمی بود و سایر علماء و شرفان را جمع کرده از علوم و کمالات حضرت آنحضرت ظاهر شد  
که جمیع مخالفت و موافق اقرار فضیلت حضرت نمودند و بی عیب را بحال اعتراف و تقدیر نمودند و در این محاسن  
و در اسم افضل را عقیده آنحضرت در آورد و ثانیاً نایاب و کجاست شرفی بی بابان ترتیب داد و در  
و اشرف و اعیان شریف گوید فی آنحضرت را تر و خود و عز و کم به شرف نام افضل ملوینان حضرت موافقت  
نمی نمود بیست آنحضرت بن زبان کبریا و دیگر میفرمود و مادر حضرت امام علی نقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد و بان  
کود و دامون بیستم کتاب میکرد و دامون کوشش شکایت او نمیداد و آنچه نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام کرده  
و دیگر موقوف اذیت البیت رسالت شدن مناسب است خود نمیدانست و سید ابن طوس صاحب کتاب الفقه  
بر او بیست از حکیمه خاتون و دختر امام رضا که گفت بعد از فوت را درم روزی بدین زوجه را درم  
رفتم بعد از آنکه بسیار بر او گریست و از صفات مرصده او که نور ساخت و گفت ای عمه اگر خواهی که ثقیل عیبت  
از و خبر دار گردانم که مثل آن نمیدانم باستی القوم که گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورتی  
و خوش محاوره بدین من آمد و چون پرسیدم که تو کجاست گفت من از اولاد عمار بن یاسر م و زن ابو جعفر  
آنحضرت بندها سلام بستم من را جعفر او خود را ضبط نمودم چون رفت حسرتی که زمانه را به اشت  
چنین در من اثر کرد که من ضبط خود نمیدانستم که در تقصیر تمام روز را به اشت بستم و چون بعضی از شب رفت  
که بان زمانه آن شکر است بدین من رفتم و گفتم که با من چنین و چنین کرد و زمانه بر سر من نیاید و چون در  
بیتم را و ترا دیدم که در آن را او شکر تمام به در آن در آن حال ضایع است شراب بود که خرا از خود نمیدانست  
از استماع این خبرم شد و چنانچه در آن وقت را خوانم هر آنش نشد چون یا این آنحضرت رسید  
در خواب دیدم و شکر بگریه و یکمان حاضران او باره باره گریه میکرد و من از گفتار و کردار خود پشیمان شدم  
طی بسیار بر سر او در روز خود نمودم و گفتم که جواب رفتم چون صبح شد با من خادم بازو گفت که امشب عجب  
چیزی از تو سر زد و من بگریه و گفتم که چه خبر با من نقل کرد که در حضرت آمد و چنین گفت و در بر سر او رفت

حضرت روزی این را و در مجلس محقق علیه السلام فرمود  
 من بعد از آن گفتم که امروز از فرزندان امام رضا علیه السلام نام امری صادر شد  
 که در روزی بنیز خلیفه آوردند و خلیفه امر کرد که دست او را ببرند و از من پرسید  
 بی بی با یکدیگر و جمعی از مجلس من سوافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفعی باید برید  
 از هر یک از اینها پرسیدند و پانزدهم بی بی با امام محمد تقی فرزند امام رضا علیه السلام گفت  
 که در روزی از من بی بی گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا گفته ایشان کاری  
 است ای تو مندا فی بگو حضرت فرمود که مرا صاف از از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که  
 البته باید گفت حضرت فرمود که چهار انگشت در اقطع کنید و گفت او را ای که ای که یان عبادت کند در روز  
 خود را و دلیل چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت در بر من حالتی که شست که گویا بیست و نه باشد  
 و در روز نهم که کاشتن است سال پیش این آمده بودم و چنین روزی را نیکو دیدم و رقیان گفت  
 بعد از سه روز این ابی داؤد بن بنیر و خلیفه رفت و با او پنهان گفت که خبر خواهی خلیفه بر من جواب  
 لازم است و امر چند روز قبل ازین واقع شد مناسب دولت خلیفه نمود زیرا که خلیفه در مسأله  
 که بر او مشکل شده بود و علمای عصر را طلبید و در حضور امرا و وزرای دانش و سایر اکابر و اشرف  
 از ایشان سوال کرد ایشان بخوبی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که جمیع اهل عالم بصفت او را  
 امام میدانند و خلیفه را غاصب حق او میدانند و او را اهل علالت میدانند سوال نمود و خلعت  
 جمیع علمائوی و او خلیفه را گفتند همه علماء کرده کعبه او مثل که در این خبر در میان مردم مستتر شد و حتی در میان  
 سوادیان و شیعیان او کرد و آن باین چون آن سخن شنیدند رنگش شوش میبرد و نایر به کفر و حسد  
 و تافس نشغل کردید و گفت خدا ترا خدا داد که مرا آگاه کرد این بر امری غافل بودم از آن پس در روزی که در آن  
 در راه خود را سپردم که اگر حضرت را برفت خود دعوت نماید و در هر در طعم آنحضرت داخل کند آن بد بخیر  
 بصفت طبع و حضرت عذر خواست و فرمود که من بنده که من مجلس شما حاضر نمیشوم آن ملعون را بنفر که در مجلس با من  
 منافع طبع نباید باشد نخواهد بود و عرض الهام نمائست و یکی از وزرای خلیفه را از روی ملاقات نمائست و نخواهد  
 که بهیچ شایسته شود و آن باین خدایا که آن المم مظلوم بخانه این پس شریف بود و چون بعد از این امر و در آن  
 نمود و در آن روز در کوی خود یافت و برخاست استخوان بر سر او آنحضرت آمد و فرمود که ای وکیل من که در آن

مال و ریت و حقیقت حجة داخل نموده اند و الملعون در میان انسان خیر

با بود و بگویند روایت کرده اند که و افنی بالله که بعد از آن ملعون غضب عداوت

و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عمود النجوات روایت کرده است

و او را پیدا کردند و مقتدم لعین انحراف امام الفضل از آن حضرت دانست الملعون را

را ضحاک و اینه و زهری از برای او فرستاد که در محکم آنحضرت داخل کند الملعون زنی را بر سر او

مظلوم و سر چون حضرت از آن تازیان بود از زهر بر بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعون از کار خود

شده و چاره نپوشانست کرد و زهری آغاز نمود حضرت فرمود ای ملعون ای کافر کشتن یکدیگر با یکدیگر سوگند که بکشد

این کار شوی که مردم نیز نباشد و بدو مسخره خواندند که در دنیا و آخرت رسوا شو چون آن زنهای چار

امامت در اول جوانی از آتش زهر شنان از پا زار آمد و الملعون را مقتدم حکیم خود برده و درون ترویه مایه

فریخت الملعون بهر سید بر سر اهل محلی کرده معینه بفرستاد تا آنکه از جرم الملعون بیرون آید و آنچه داشت زنا و تخیل

و ادوی انقض کرد و جان برین شد که از مردم سوال میکرد و با بدترین احوال بعد از آنکه او نه قهار و اصل شد

و زنا کار دنیا و آخرت کرد و در روایت این سبب اسوئ در محکم مفاربت دست مان هر آلودگی

با حضرت و او چون از زهر در حبس نرسید فی نفسه فرمود که خدا متبک گرداند ترا بر روی که دو انداخته باشد

پس خمره در فرج او هر سید سید الهیه او کردند سود میفاد تا آنکه در انقض است فلین پیر لعین خود ملق شد و زهر

دیگر چون مردم با مقتدم لعین معیت کردند مقتدم احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد و بگوید ملکات که دانی

موجوده نوشت که آنحضرت با امام الفضل رفته معیت کند چون حضرت داخل معبد پوشید نظار اعزاز نمود و تحفه

برای آنحضرت و امام الفضل فرستاد و مشرب حاضری برای آنحضرت فرستاد و با علام خدا شناس نام و

آنحضرت را بر کرده بود چون کثرت را آنچه مت آنحضرت آورد گفت که این شترتی است که خلیفه برای خود

ساخته است نه خود با حاجت مخصوص خود تناول کرده است و برای شما فرستاده با بر سر کینه و نال

ناید و با خود رفت آورده بود و از برای حضرت شترتی ساخته حضرت فرمود که بایستد وقت افطار تناول

الملعون گفت که برف آب بنویس این شترت را سر کرده بپایه تناول نمود هر چند آن امام مظلوم غریب از ایشان

امتناع نمود آن ملعون ملعون را که شترت را بر آورد از آنکه شترت را نام نپوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود

شهر شریف روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت  
 در روز از عمر شریف نفس نه شش بود و مدت امانش بجهه سال سیست روز  
 نفعه از طریق مخالفان او پنهان نگذاشته است که وفات آنحضرت در سه شنبه پنجم ماه مذکور  
 سه بر روایت ابن از محمد ابن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در تمام وفات بیست  
 سال سه ماه و روزی بود و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود و باید روزگار خودت  
 سال زندگانی کرد و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه و پنجم و بیست و هشتم هجرت واقع شد  
 بر روایت دیگر در وفات وفات والد بزرگوار عود نه سال و نه ماه و نه روز داشت و از کتاب و ابوالحسن  
 شنبه محمد ابن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال سه ماه  
 و روزی و روزی که شش بود و در روز سه شنبه ششم ماه و پنجم سال و بیست و هشت و از پدر بزرگوار  
 خود نوزده سال و پنج روز کم زندگانی کرد و باقی وفات آنحضرت در پنجاه و پنج سال و نه ماه و نه روز  
 در پنجاه و پنج روزگار خود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام موقوف گردید در موضوعی که اکنون آنحضرت از دست  
 میگذرد در روز پنجم و بیست و پنج سال و نه ماه و نه روز و بیست و پنج سال و نه ماه و نه روز  
 و حضرت امام کاظم علیه السلام در آن روز وفات یافتند و از آن روز تا کنون بیست و پنج سال و نه ماه و نه روز  
 اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت ابوالحسن بود و منشهرترین انقباط آنحضرت تقی و مازنی  
 بود و آنحضرت را نجیب و عقیقه و عالم و امین و مریضی و موافق و لایب و متوکل و عسکری تر میباشند چون  
 سر من رای بر آن سر بنا کردند آنرا عسکر نامیدند و حضرت امام علی نقی و حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام  
 را سبب کنای آن عسکری نامیدند و در سال ولادت آنحضرت شهر برتنت که سال و بیست و دوم  
 هجرت بود و جمعی گنیز سال و بیست و چهار و پنجم نیز گفته اند و ماه ولادت شهر بازر و پنجم و پنجم است  
 و بر روایت دیگر که شیخ فرسباج نقل کرده است بیست و پنجم و پنجم است و بر روایت ابن عباس در روایت  
 یا سه شنبه و پنجم ماه و پنج و آنرا در روایت علی ابن ابی طالب در روز سه شنبه پنجم ماه و پنج و آنرا در روایت  
 که از افاضه معده حضرت صاحب الامر ظهور آن دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه و پنج  
 بود و مکان ولادت شریف موضوعی است در خوانی مدینه که امروزه تپه گویند و در تمام الدریات پسند  
 گفته معتمد حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون من را خوانی که انامی اهل کوفه گفت که یک



فرمود که آنچه تو باین کردی اگر در خانه تو با من برای هر روز بود  
بود و چون من از حذر رسیدم از آن زهر قاتل در بدنت شریعتی به استند بود

بود اما که مرغ خوش بالی بناوت بسوی درجیات سعادت برد از نمودن طبع

از ابونت که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شب که بجام بنی حلیت فرمود که من از دنیا  
از دنیا رنسم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا و بنابر ابرای ما نخواهد ما را بخوار رحمت خود ببرد  
بصبار اندر عباد است که مردی همیشه حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت شب که آنحضرت

بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کوکی بود و لوجی در پیش

و منی اندامی غیره در حال آنحضرت ظاهر شد چون ریاضت در داخل خانه شد تا که صدای سیمون شنیدم که از

خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی آنحضرت بیرون آمد از سب آن احوال سوال کردم حضرت فرمود در

عت بد روز کو ارم از دوازده نفر که باقی آنحال عوده است گفتیم از کجا داستی یابن رسول الله شد بود از

اجل فطری که از حق ما مر عارض شده پس این جوان که در خود یافتیم از اهل بیت استم که بهرم گفته است

من منتقل شده است پس از مدتی خبر شد که آنحضرت در همان ساعت بر حمت الهی اصابت و در اختیار دیگر

ر بیت کوه اند که آنحضرت بطنی عرض پیدا داد و بد روز کو ارم خود را تسلیم داد و گفت دو فن فرمود: در همان روز

بسیار مدینه سعادت بود و کلینی نیز معتبر از ما روایت این الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه یکصد حضرت

امام علی نقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بغداد بر حمت انبوی و اصل شده بود

حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون هر روز کو ارم از دنیا رحلت کرده است گفتیم از چه داستی

یابن رسول الله شد فرمود عارض خود یافتیم که شتر نمی یافتیم و استم که این حالت از کو ارم امام است

بروایت که در آنروز حضرت در داخل خانه نشسته و نیز وجوده خود را در امن نوشت و در است

جده گفت پس که رحلت احوال فرموده من فرمود احوال بهرم از دنیا مفارقت کرده که گفت از دنیا رفتی ای

سخن بگوی حضرت فرمود که چنین است که گفتیم این واقع را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع

شده بود در شهر در آن روز و اوقات آنحضرت است که در آخر ماه و نهمه سال دویست و بیستم هجری

واقع شده بود و در بعضی روایات است که در آن روزی که در مدینه بودیم و در آن روزی که در مدینه بودیم

عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال دو ماه و آن روزی که در مدینه بودیم و در آن روزی که در مدینه بودیم

سال

این باب در بیان خصوصیات و احوال حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است  
در بیان آنکه در حقیقت این معنی نوشت که اگر ترا بگویم بدین حدیثی نیست علی بن محمد علیا سلام  
برون یک که اکثر اهل این ناحیه مطلع و متعارف خود گردانیده است و بر و است بل چون حضرت مطلع  
شد که دالی بدین معنی نوشت که موجب اذیت و اضرا آن معنی نسبت با حضرت خواهد شد تا  
بنویسند نوشت و در آن نامه ورج کرد که دالی بدین معنی نوشت و از آن بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته  
گفته اند انفرات متوکل برای مصلحت نامه شایسته حضرت نوشت و در آن نامه آن امام زمان را توفیق و اکرام نمود  
و نوشت که چون مطلع شدیم که حیدر امین محمد نسبت شما سکنان موفق کرده است منصب و را انبر دادیم و محمد  
بن الفضل را بجای او نسب کردیم و او را ناکیده تمام در اغراض شما نمودیم و این سیم عباس را گفت که نامه حضرت  
نوشت که خلیفه شایسته ملاقات و انفرات کات شاکر دید است و حوانات آنست که اگر بر شاد و شاد باشد  
منوبه مضمون که دید با هر که خواهد از اهل است و خویشان و چشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و طمأنینه  
خاطر و راحت هر که اراده داشته باشد هر وقت که خواهد بار کند و هر گاه اراده نماید تفرغ فرماید بچشمی یا  
هر غم را که بخواهد شاد و فرموده ام که اگر خواهید درین راه و در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت شما نماید  
و درین باب بمناسبت بسیار و انفراده و بداند که هیچ یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و محضه همان  
خلیفه نزد او است و شما را می ترسند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بنما و چون آنحضرت  
داخل شد آن معنی را خاطر جمع نشد و خود را انبر داد و آنحضرت را چند روز بارندار و حکم کرد که آنحضرت را در کار  
فرماید که ایان که انجامی بود و فرود آورد و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت معنی کرد و حضرت با آنجا  
فرمود و یکتنی در حال بن سعید نزد بکران روایت کرده اند که گفت روزی که حضرت در آن من رای شد خدمت  
او رفتم و گفتم این تنهاران در همه امور می گردند در الحقایق و نور و نهان کردن در تو مانده ترا در چنین  
موضعی فرود آوردند که محل نزول که ایات و غریبان است حضرت فرمود که ای سعید تو هنوز در سحر است  
قدر و منزلت ما در این باب که کجای می کنی که اینها رفتن شان مانع است دارد و ننیدانید که کسی را ای  
مظنه کرده با نهایت تنبیه و سبب مبارک خود را و کرد بجای چون با بنجاب نظر کردم سبب آنها و هم  
بالوان را باین ارسته و با عنایت دیدم با انواع میوه پر است و نهرا دیدم که در ضمن آن با غنای جاری

برکت از پشت در ای در آن امام متبرسته و چون تناول نمایند عظیم  
نقطه مبارک بر جام و شغال بگرداند ای مردم همیشه در چون بر زمین می آید  
میان زمین و آسمان بلند سکینه و مکی برابر وی راست او این آیه تنوید و تحت کعبه

وَعَدَ الْأَمِيدَ كُلَّمَا يَأْتِيهِ مِنَ الْمَدِينَةِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَوَالِدَ مَا يَدْعُوهُ

علیه السلام بود و والد ایشان بود که از راه سبانه مغربه میگفتند و نقش کین آنحضرت بر آید

مضوا اللهم سراف و هو عاصم من خلقه بود و بروایت کمال حفظ المعصومین

خلق المعصومین و بروایتی دیگر که هم بود و بروایت دیگر که در بعضی سبانه

از فحائش بر امام سبب واقع شد سال شهادت آنحضرت بانچه سال اولیست و پنجاه و چهارم

هجرت بود و در روز وفات خلاف است و بروایت علی البراسم قمی این عباس روز دهم سنه سیم

رحیب بود و بروایت ابن خثاب عبت و پنجم ماه جماد الاخر بود و بروایت دیگر سبت و نهم ماه مذکور در

و دیگر سبت ششم ماه مذکور و سن شریف در آنوقت بروایتی چهل سال رسیده بود و بروایت دیگر

چهل و یکسال و چنه ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که منصب جلیل امارت کبری و خلافت

عظمی سرافراز گردیده از سر شریفین شش سال پنج ماه شده است امامت آنحضرت سی و سه سال و گزینی

بود و غریب سیزده سال در مدینه طهارت است مدو و بعد از آن متوکل لبین آنحضرت از سبب من را طلبند و

در سر من را نوطن نفرمود و در خانه که اکنون مدفون شریف آنحضرت و بنابر قول ابن بابویه و جامع و دیگر

صنفی کسی آنحضرت را بر سر شنبه که در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از امام حسن عسکری کسی

آنحضرت نبود و جمیع افراد شرافت و اعیان حاضر شدند امام حسن عسکری علیه السلام در جنازه بر خود

که بپایان چاک زد و دعوت و توجیه شش کفن والد بزرگوار نمودند و آنحضرت را در جوه که محل عبادت آنحضرت بود

کفن و دفن کردند پس جمعی از آنزمان اعتراض کردند که بپایان چاک کردن در مصیبت مناسب امامت

حضرت نمیشود که ای جا بجا آن حق چه میداند احکام دین خدا را حضرت موسی علیه السلام بنمیزد بود

در تمام مایه و برادر خود مارون علیه السلام که بپایان چاک کرد و ایام امامت در سر من رای استوار

لبین و عتوار خلفای جور و تباغ ایشان معصوم اسد و تنهای بپایان امام اخبار و ارد شده است

و سبب است از آن سبب من بروایت پنج صنف دیگر آن بود که محمد بن عبده اسد و اسد بن ابی

و نظر کردم و دیدم که آنجا میفرستادند و میگویند که این بابو به او میگویند  
این بابو به او میگویند که گفت چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را بر من رسانید  
و به آنحضرت رفتم که خبر فایز احوال آنحضرت بگیرم و آنحضرت فرمودند که این بابو  
که به تو میگویند چون نزد من میفرستادند که گفت چه کار دارم که بگویم به این شما آنده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت  
شد گفت که ای آنده که خبر از صاحب امام خود بگیرم من رسیدم و گفتم ای کاش تا من صبر کنم صاحب  
آن را و چون بیرون آمد که ای من همراه او که گفت پیرو او را بنزد علوی که محبوب من است  
و او را بگذار و برگرد چون بجهت آنحضرت رفتم دیدم بر سر یک حصیر نشسته است و در بر من  
نیز قائم اند و پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده که گفت که از احوال  
شما خبر بگیرم چون نظر من را آن قیرافا ذکر بیان نمودم حضرت فرمود که آرزوهای من که در اینوقت  
بسیاری از ایشان من خبر شد گفتم احمد که پس سلسله چند از آن حضرت پرسیدم چون جواب سال  
بیاورد که از فرموده که بر خبر و ذوات کن و بیرون رو که ای من نیستم از آنکه ضرری نباشد و خطیب را و در  
دعوت کرده است از این آفریده گفت در زمان توکل لعین کس بر من نیست و رفتم شنیدم که آن لعین حضرت  
امام علی نقی علیه السلام را در خانه سعید صاحب محبوب من کرده است برای آنکه سلام احوال آنحضرت  
نخجانه سعید رفتم چون نظر من بر من افتاد گفت ای آنجا که خود را به من میگویند مقصود است خدا  
از آنکه زود را و او را بیا که گفت ای من که شما را امام سید اند گفتم منم چه اهم به من گفت خلیفه  
مرا امر کرده است که بنشین او فرزند او را بقتل خوانم و سالیان حضرت و او که به دست آنحضرت  
رفتم چون داخل شدم دیدم امام مظلوم صلوات الله علیه در حجره نشسته است و در پیش روی او قیرافا  
میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قیرافا به هر دم قیاب شدم و کرب من حضرت  
فرمود که بب که به عیبت گفتم چون گفتم که مرا این حال منم و قیرافا برای تو حضرت بنام نه فرمود که  
که به کن که ایشان را سیر نخواهند شد این امر تا دور و نزدیک که خوان منوکل و حاجب هر دو رنج خواهند شد  
و در آنوقت که حضرت فرموده بود و اینها سیر از فضل احمد کاتب این است که گفت این روزی یا مقصود مجلس  
منوکل من رفتم تا او را که نشسته بود و در قیام با خان نزد او ایستاده بود پس سلام کردم و در پیش او ایستادم



و حضرت ابو حوران و سلمان و ابن شهاب اکرده که هرگز نظر از ایشان نداشتند  
احوال دیده ام حیران و عظیم بر ایشان شده پس آنحضرت فرمود که ما هر جا باشیم اینها را  
دور کاروان سرکایان نیستیم متوکل برین درجیات خود صلیبا برای دفع آنحضرت  
سفرات بسیار از آنحضرت مشاهد نمودن آنکه بفرست آنحضرت بگذاشته و اینها بختی  
و سبب این طایفه و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل برین فتح ابن خاقان و برادر او است که اغراض  
و اگر ام نماید و شترات او را افزون خود بر دیگران ظاهر گردانند و در حقیقت غرض از نقصان ایشان  
نشد حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روزی که می یارم  
خاقان سوار شد و حکام و جمیع علماء و سادات و امرا و اشراف و اعیان در کاروان بستان  
روند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و زرافه حاجب متوکل گفت که من در آنروز حضرت را  
کردم که پادشاه بفرستند و بیاری گشته و عرف از ایشان مبارکش بر خجسته من نزدیک آنحضرت رفتم  
و کفتم باین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که من از آنحضرت فرمود که عرض من از اینها است  
منست و لیکن حرمست بدن من نزد خدا کمتر از نافه صالح نیست و بدوایت دیگر فرمود که یک بنزد  
من نزد خدا نمانی که می تواند است از نافه صالح و فرزند آن او زرافه گفت چون بخانه برگشتم  
با معلم فرزندان خود که گمان شایع بود داشتیم تفکر کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آن حضرت شنیدی  
این سخن را من سوگند یاد کردم که شنبه کوفت پس کار خود کن که سه روز دیگر متوکل برین با  
سگردد تا از قصه اسپه پی تو خبر شد من کفتم از چه داشتی گفت برای آنکه آنحضرت در وعده  
و حق ما در قصه خود هیچ فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام و اینها  
بعد از بی کردن نافه به روزی که گشته اند من چون این سخن را از او شنیدم او را و شام دادم و پیر  
کردم چون او بیرون رفت ما خود اندیشه کردیم که باید باشد که من سخن راست کرد و احتیاجی در امر خود  
نکند مگر میخواهد که این مال خود را بگذارد و ما را نصیبی نماند و میگویند چون روز سوم شد با آنحضرت  
متوکل صلی الله علیه و آله و سلم را از آنکه علما و مخصوص و محالین که برین و آنحضرت و او را با فتح بن خاقان باره کردند  
مشاهده انحال اغراض و بالاست آنحضرت کردم و بختیست او رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود و

[illegible]

چنان بود که به یکبار تشریف فرمایید و در آن مجلس سینه میگردید و در آن مجلس  
توجه نمیشد و این بن خاتون سخن میگفت و بر ساعت صورتش متغیر میگردد و در آن مجلس  
بانجام بن خاتون رسیده است که از تشریف فرمایید و در آن مجلس سینه میگردید و در آن مجلس  
و میگفت اینها بر او افتاد است و او از اینها بری است و نمیداند و نمیکند و از یادش رفته است و میگفت  
سوخته این در است را میگویند که دعوی دروغ میکند و در وقت من می افتد و گفت بسیار چهار  
نفر علما آن ترک چون حاضر شدند بهر یک از ایشان نشیمن می داد و این امر کرد که چون حضرت امام  
علی نقی علیه السلام حاضر شود او را ایستاد و از یک گفت بعد از گذشتن چند سوخته حیدر را خواهم سوخته حیدر  
سازید و دیدم که حجاب آن نمین آید و گفتند اندامگاه دیدم حضرت داخل شد و لبهای مبارکش را حرکت میدهد  
و در آن وقت حضرت امام را حضرت ظاهر بود چون نظر الموعود بر آن حضرت افتاد و از آن  
حوز را بر انداخت و با استقبال آنحضرت رفت و آنحضرت را در پرگرفت و دست مبارکش را در میان  
اشن بر او سید و شریف در دستش بود گفت ای فرزندان رسول خدا ای انبیا ای خیر خلق خدا ای سید عالم من و بندگان  
ای الهی من بر آنچه نصیب نمیشد و در چنین وقتی حضرت فرمود که پاک و آید و در طایفه متوکل لعین گفت که در رخ  
گفته است آن ولد از بار کرد و سید من هر جا که خواهم بایزید و فرزند آن و خوبان حوز را گفت که گفت  
آنحضرت که بنده چون نظر علما آن ترک بر آنحضرت افتاد و بزرگوارند و بزرگوارند و بزرگوارند و بزرگوارند  
در آن مجلس علما آن را طایفه رجاء را گفت که از ایشان سوال کن که برای چه آنحضرت را تعظیم کردند این است  
از اینها آنحضرت را تعظیم کردند و چون به آن رسیدند و در آنحضرت زیاده از حد شریف بر نه دید و دیدیم که در  
و آن شریف در آن مجلس شریف و از مناهب با آنحضرت مانده و از آنکه علی را بعد آوریم و آن را از آن  
دیدیم و در آن مجلس متوکل لعین رو بفرمود و گفت این امام است و نمیدانید و نمیدانید و نمیدانید و نمیدانید  
سند و معنی آن احوال را طایفه آنکه کلمه شریف از اینها بر من محظوظی رواست کرده اند که تراجمی در بیان  
متوکل لعین هر سید که مشرف بر ملاک کرده اند کسی جرأت نمیکند که از ایشان برساند پس ما در متوکل تذکره کردیم که از ایشان  
باید بماند علی بن امام علی علیه السلام و در این سخن بن خاتون با متوکل لعین گفت که اگر مشرف می کنی را از  
امام شریف علیه السلام فرستیم نمایه او دای غیر نماید گفت در سید چون حضرت آنحضرت رونده و حال و را

مسیح را می جوید و غرضها بود ایشان و صبح و شام و شب و روز و منزلت ایشان نزد  
آن پادشاه بن عبد الله گفت که من در سر من را می ندیدم از سادات عسکری کسی را مانند امام  
نزد خود روح و عبادت و زراعت و قمار و مهابت و عفت و حیا و شرف و منزلت و مروت و اخلاص و امان  
و سایر این اشخاص را ندیده ام میباشند بر سران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم اوست نمودند  
آن عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او و وثیقه فروز و نیکو استند و من  
بر بالای سر خود ایستاد و بدم زد و زد و یوان او را نگاه در بانان از حد تکرار آن ندیدند و گفتند این الهی  
و در خانه نشاندند است بدم بصدای میته گفت رحمت و هدیه او را دور مجلس و آواز بدنا گاه و بدم  
روحی داخل شد گفتم کون ز کشاد و بکش چشم و خوش قامت و بیکور روی و خوش بین در او این چنین  
و من در و همای و جلالی عظیم مشاهده کردم چون نظر کردم بر او افتاد از جای رجبت و با استقبال  
تفاوت و در کرتیدم که چنین کاری نیست با حق الهی اشتم یا امرای خلفه با فرزندان او کرده باشند  
چون نیزه او رسید ز رست در گردن او و آووز و و ستمای او را بوسید و دست او گرفته و در قفا  
خون نشاند و با او بر رخت او نشست و با او سخن میگفت از روی تعظیم او را بکینت خطاب می نمود  
و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم تا گاه و در بانان آمدند  
و گفتند موفق که خلفه آن زمان بود می آمدند فاعده جهان بود که چون نزد پدر می آمد خلفه حاجیان را میسر  
و بسیار لای و حد متکبران مخصوص می آمدند و از نزدیک بدم تا درگاه و در صفت نیزه تا آنکه خلفه  
به پروت میرفت و با وجود استیلا آن خلفه باز بدم رو بار می داشت و با وی سخن میگفت تا آن  
مرات مخصوص او به اندر سپید گفت قدما بنوتم اکنون جانی به خیر و علان خود را خبر کرد و من فرمود که او را  
از پشت صف مردم ببرند که نظر بسیار لایان با حضرت بنفذه بدم برخواست و او را تعظیم کردند و میان  
را بوسید و او را روانه کرد و با استقبال خلفه رفت و من از حاجیان و علان پر خود پرسیدم که این  
کیم بود بدم استعجاب بسیار لغز از او اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن ابن علی علیهما السلام  
نام خود معروف است این از قضا پس تعجب من زیاد کرد و من در تمام آن روز و در فکر بدم و این شب  
بدم بجا می گفتم که این چه مردیست و من شنیدم که این مردیست که در این کافه های مردم شنیده اند



[illegible]

در بیست و هفتم غایت آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چهل روز از ماه ربیع الاول  
در روز شنبه در آنجا حاکم بود و در آن روز در آنجا در میان آن رهای یافت چون آنحضرت  
در آن شهر سه ساله میفرستاد فیا بنی در شهر را بستند و از جمیع مردم صد ان ساله و طفلان و سبوتا  
بنامه لعین در آن محفل قرار دادند آنحضرت در آن روز جمعی را فرستاد تا که بر در خانه آنحضرت  
حراست نمایند و چون به آن محفل نماند که سنا به آنحضرت را بیاورد و زنان فایده را فرستاد تا که آنحضرت  
را بیاورد و زنان فایده تقصیر کرده که میباید و احی در رویشان باشد پس یکی از آن زنان گفت که یکی از زنان  
آنحضرت است خلفه حسام را بر او موکل گردانید که بر آن احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن  
را ظاهر شود و بعد از آن متوجه آنحضرت شدند و جمیع بایز را معطل شدند و صغیر و کبیر و موضع و غیر  
حلقه بی رنجاره آنحضرت جمع شدند و بدیدم که در بر خلیفه بود با سایر اعیان و وزرا و نویسنده گان و املا  
خلیفه و بنی ما ششم و علویان پنج نفر از آن حاضر شدند و در آن روز سه ساله مانند صحرای قیامت  
بود از کثرت نامه و سبوت و کرب مردم چون از غش و کفن و دفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابویوسف  
فرستاد که بر آنحضرت نماز کند چون جنازه آنحضرت برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعلی نزد یک جواره  
آمد و کفن را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و برای رفع نیت خلیفه علویان و نامشایان و وزرا و نویسندگان  
و قضات و علمای سایر اشراف و اعیان را طلبید و گفت بیا بیاید و نظر کنید این حضرت حسن بن علی  
زاده امام رضا علیه السلام است او بر فراش خود بر کمر خود مرده است و کلمی اسپمی بوی رن سبده است بدست  
معرض او اهل با و قضات و معتقدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیدند و بر این معنی شنیدند و میفرمود  
این سبیل است و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت را در پهلوی بدر زر کواکب شش دهن کردند و از او  
بعد از آن خلیفه متوجه آنحضرت شدند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزندی از آنحضرت بر عالم سنویله  
آمده است و آن اهل استورین خواهد کردید و حیدر آنکه آنحضرت کرد و خبر از آنحضرت بیاورد و آن کفر که کمان حلی و او  
برده بودند تا دو سال آنحضرت احوال او را بدید و بفرمودی به آنحضرت پس این نیت بفرست آنحضرت را  
کردند تا در میان جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادرش و عوی کرد که من و صبی اویم و زود فانی رفته بود  
رشته را با خلیفه در آن محفل احوال فرزند آنحضرت بود و دست آنحضرت بپای داشت پس جعفر کذاب نزد پدر میآمد

بجای خود نایب من نزد او نشستم از من پرسید ای صاحب دین ای کفتم بی اگر وقت نماند ای کفتم  
کفتم ای بزرگوار که بود از کجاست که روز باید او را بنشینم و بجا نیاید و میباید از حد گذشت و ای کفتم  
او بگریه می نشست و بعد از این امام را فضیلت پس ساعتی ساکت نشد و گفت ای بزرگوار اگر صاف نمانم  
برود و و کجاست ای بزرگوار من مرویت بزرگوار است و از اوقات است بیست و چهار روز  
و فضل و علم و کمال و عفت و تقوی و شرافت و نبوت و علوی و حب و بار صفات که  
در همه اینها است شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال و اینها که از پدر شنیدم و شنیدم  
که در وقت که در آخر من افزون شد بعد از آن پوسته از مردم مخصوص اهل اوی نمودم پس شنیدم که در زمان  
و امر او است و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت و علم و بزرگواری او را بر من نشاندند  
تقدیم میدادند و میگفتند که او امام را فضیلت پس قدر و منزلت او در نظر عظیمش و در وقت نشاندن او در دستم  
بزرگوار دوست و دشمن بغیر از تعریف و بزرگواری او چیزی نمیندیشم پس مروی از اهل مجلس اندوخت که که  
برادرش خضر چون بود گفت خضر گفت که کسی از اهل او سوال کند با نام حسن یا مقرون کرد و خضر مروی بود که  
و خضر و شریاب خوار و دیگران مانند او کسی در سوای او می گفتی به کارهای بزرگ و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
احوال آنحضرت بگشت گفت بخدا سوگند که در وقت وفات حسن بن علی علیه السلام حاجت بر خلیفه بزرگواران  
شد که من همان پیشم که در وفات بزرگوار حسن بن علی بن ابی طالب بود که روزی برای پدرم خضر  
که این آتش بود که پدرم شربت نام نزد خلیفه رفت خضر از خلیفه داد و خلیفه پنج نفر از اصحابان خود را با خود  
برد و یکی از اینان که پدرم بود که او را از حرم خاص خلیفه و اگر ادب از آن پوسته ملازم خلیفه حضرت  
و از احوال آنحضرت مطلع باشد و بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صبح شد و حضرت  
مستوی گردید است و پدرم را بر او اهل آن مطلع گردانید و طبیعتی است که هرگاه او و پسین نزد آنحضرت  
برود و از احوال او مطلع گردید از دو روز دیگر برای پدرم آوردند که مرض آنحضرت صبح شد است  
یومی است که پدرم است پس پدرم با او سوگند نزد آنحضرت رفت و الحاد امام کرد که از حضرت آنحضرت  
فاصلی از صفات را که بگفتند و نفرمودند و علمای مشهور را حاضر کردند که بپوشه نزد آنحضرت باشند و از این  
اینها برای این بزرگواران که با آنحضرت داد و انداخته بودند و نزد پدرم و نزد پدرم و نزد پدرم

در مجلس صفی شریف و آن طفل پیش ایستاد و بر سر خود نماز کرد و بخیر  
در امام علی (ع) سلام و عرض کرد و سوره سوره مدثر را که ای صبری بده جواب نهانها  
است این پسندم کردم و فاطمه عرض گفت که دوستان از من ای که حضرت امام حسن عسکری (ع)  
سلام بر خود بود و تمام شد یک علامت آمده است و در آن آدم پس حاضر و نماز گفت  
ای حجت که پادشاه کند که بود آن طفل حاضر گفت که و الله من او را هرگز ندیده بودم و منبنا ختم پس  
در اینجا جماعتی از اهل قم آمدند و سوال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و چون  
در آنکه کوفات یافته است پرسیدند که امامت کیست مردم اشاره کردند بسوی حضرت امام حسن عسکری  
رفتند و بنیت و نفیست دادند و گفتند که با ما نامه و مالی خفته است یکو که از چه جماعت است و اما  
چه مقدار است تا بسیم نام حضرت عرض گفت مردم از ما علم غیب میخواهند و در آن حال خادم بر آن  
آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه علان و علان است و جمعی از آن  
که در آن هزار استی است که ظاهر و کشف کرده اند انجماعت نامها و اماها را بسیم خادم کردند و گفتند  
هر که ترانستاده است این نامها و اماها از دوست و او امام زمان است و مراد حضرت امام حسن عسکری  
علیه السلام این بیان بود پس حضرت ابی تراب فرمودند که خلیفه بنای آن زمان بود آمد و فایع را نقل کرد  
مسئله این حدیث را آن خود فرستاد که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کردند که آن طفل را  
بانت داد و او کار کرد و از برای سینه نشان گفت که من حجتی دارم از حضرت بن سبب او را  
باین الشواب قاضی هر دند که چون فرزند متولد شود بکشند بناگاه عید انبیا محی و زبرد و صاحب الحج  
در بصره خروج کرد و ایشان حال خود را مآند و گفت از خانه قاضی بخانه خود باز گشت و انبیا بنده سینه از محمد  
ابن الحسین را است کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در در جوشتم ماه رجب الاول سال  
و دویست و شصتم از هجرت وقت نماز با دعا و سیر باقی رطت نمود و در بها نشینانهای بسیار بهت بسیار  
با علی بنده نشسته بود و در آن وقت نزد او حاضر بود و کویا به حضرت که او را حقیقت میگفتند و امام آنحضرت  
که انبیا بنده نشسته بود و آن کس که مردم بر او صلح نمودند و خدا بنده انست این حضرت صاحب الامر علیه السلام  
میگفت که در آن وقت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ابی خلیفه که با مصطفی حوث بنده بودند و خواست که بنده



و گفتن بنوعی که بر او در این مجلس نای و من تقبل نمایم که هر سال است با شغال طلا بد  
این سخن در چشم خود گفت ای حاج منصف برادر تو مصطفی نیست که بال تقبل تو اگر کف و ساهاست که  
و مردم بر یکشنبه در خبر میانه که از اعتقاد پدر در او تو برگزیده و توانستند که تو در شصت و نه

واری به سیویو خواهند آمد ترا احتیاج کلبه دو بگری نیست و اگر نزد ایشان به بهر بازی علفه دو بگری ایامه  
مجلس بنواند کرد و پدرم با حق عقل و صفات و عدم دیانت او را دانست و اندر کرد که در او این مجلس  
نه بنده بعد از آن مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا سرور و خلیفه بعضی نه از آن حضرت میگویند و از  
آنحضرت مطلع بنمود و دست بر او نهی باید و این باب و بسند معتبر از ابوالادبایان روایت کرده است

من خدمت امام حسن عسکری علیه السلام بگردم و نامهای آنحضرت را بشهر سپردم پس روزی در بهاری که در  
بعالم نوا از خان تهر بود مرا طلبید نامه چند نوشت بدین و فرمود که بعد از پاره روز در فضل ساره خوانا  
شده صدای شیون از خانه من جوابی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابوالادبایان گفت ای سید  
بر کلاه ایوانه بایه روی و ده امر امامت از کتبت فرمود که جواب نامها مرا از تو طلب کند امامت با او  
بعد از آن من گفتم و بگر علامت بفرما فرمود که هر که بر من ناز کند او را ششین منست گفتم و بگر فرما گفت هر که  
مگوید در میان چه خراسان او امام شناس است ابوالادبایان گفت که هاست آنحضرت تا چند که بهرسم کدام  
چنانچه بیرون آمد و نامها را با بل بدین رساندم و جوابها گرفته برگشتم و جانچه فرموده بود روز پانزدهم  
داخل ساره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام سطر بلند شد بود چون بدر خانه آمد حمزه را  
دیدم که بدر خانه نشسته است و شمعیان بگرد او ریخته اند و او را غریب بوفات برادر و تنب نامت  
خودش میگویند من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت تو عد برگشته است و این فاسق کی  
ایست امامت و در زیر که پیش منم که شراب بچو و وفاری باخت و طهوری نواخت پس پیش منم و گفت  
و تنب منم و هیچ حال از من کرد و درین حال عصبه غلام بیرون آمد و کحفر خطاب کرد که البعد بر اوست تا گفت که  
انه ببار او ناز کن خود را خواست و شمعیان با او همراه شده چون بعضی مانده رسیدیم دیدم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام  
گفت که در روی من است که نه اند پس عفریش است که بر او را و اطهر خود ناز کند چون خواست که کعبه طهری  
گفتم که محمد پسر کشته ده و ده ان پاره بیرون آمد و ای عفر کشته و گفت ای عمو پس ایست که من سزاوارترم

حکایت ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است و شما  
در میان ما بودید و من ترا اخبار میگفتم و مشرف میکردم و فیضی  
بکمال میگفتم و ولایت و زبیر و زنی همان مطلع میگفتم و بجز این کینه  
نفرسم پس نامه پاکیزه شد و گفت فریاد مهر شریف خود را آن زنده و کینه زنی بران  
آورده که در آن ولایت اسیر می بود و فرمود که کبیر این نامه و زنی را و موبه بنده او سو و در حالت نماز و  
ناله جبر عافه میس چون نشینهای اسیران بسیار سعد جمعی از کبیران در آن کینه  
نیز و جمعی از شتریان از دینان نیز می عباس و فلیح از حوالتان عرب را خواست و دید که بر اسیران  
جمع خوانده شد پس از دور نظر کن به برده فردوسی که عمر بن یزید نام دارد و تمام روز تا هنگامی که از برای شتریان  
ظاهر سازد و کبیر را که همان نام دارد و تمام او صحت او را بیان فرمود و جامه حریر کند و پوست سید صحت را با  
و استخوانه بود آن کبیر از نظر کردن شتریان و دوست که اشتیاق ایشان بر او و جوانی دید که از پیش رو  
صدای رومی از او ظاهر می شود پس کبیران روحی میگوید وای برده غنم دریده شد پس یکبار از شتریان خواست  
که من سینه اش را می بینم بعیت ابن کبیر عفت او در خردن مرا را اختیار دادند پس کبیر بخت غریبان  
شخص خود که گفت که اگر بزرگی حضرت سلیمان بن داود حاضر شوی و پادشاهی او را بانی که من تو بخت  
خواهم که مال خود را صاحب کن و بعیت من مدد پس آن برده فردوس گوید که برای تو چه بپا کنم که من هیچ شتر  
راضی نیستم و آخر مرا از فردوس تو بپا و بعیت پس آن کبیر گوید که چه بپا می کنی و الهی باید که من شتر  
بهره که دلمس یا و پس کند و اعتماد بر وفاداریت او داشته باشم پس درین وقت تو بنزد من  
کبیر برو و بگو که نامه ما من است که یکی از اشراف و بزرگان آن از روی ملاحظه شده است و من شتر  
و خط فرکی نزد آن نامه که من و سخاوت و وفاداری خود را و هفت کرده است این نامه بان کبیر بده که خوا  
اگر صاحب این نامه را می شود بگو که من و کبیر از جانب آن ندگوایم و این کبیر از برای او خریداری می نمایم پس  
سلیمان گفت که این حقیر خیر دارد بودیم و مانع شده را که فرموده بود عمل آوردیم پس چون کبیر در نامه نظر کرد  
بیکر که نسبت به کفایت عبرت بزرگ که مرا بپا صاحب این نامه نفرست و سو کند عظیم یاد کرد که اگر مرا با دشمنی  
خود را پاک خواهم که پس در باب قیمت گفتگو بسیار کردم تا آنکه همان قیمت را می شد که حضرت امام علی

از نایب حضرت در مدت مدتی مبارکش میبردند و فرمودند که این را در دنیا بکار  
تبع راکش و ظاهر روشن عالم قدس برادر کرد و دست نهادند آنحضرت

در پنج سال دو مرتبه در ششم بجزرت بود و شیخ طوسی در مصباح احوال در ذکر احوال آنحضرت  
چهار سینه و بعضی شش سینه نیز گفته اند و در امت آنحضرت نزدیک سی سال بود و دیگران که

که سعه عباسی علیه السلام علیه السلام آنحضرت را نیز بر سینه کرده و در کتاب عبود السجرات از احمد بن اسحاق آمده  
کرده است که روزی دوست حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آن  
مردم که از کائنات ریب و رباب امام بعد از من گفتم این رسول است چون خیر ولادت پیدا و حیا  
در فم باریه صغیر و کبیر مردوزان رسیدگان فم هم اعتقاد بامت حضرت کردند حضرت فرمود که

برگزین فانی از امام میباشد که جهت غذا باشد بر وفق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت و اندوه خود را  
بجای فرستاد و او را خبر داد و وفات خود در سال یکصد و هشتاد و یک بعد از وفات او واقع شد پس بعد از آن  
و مواریث بنیان براسم دکت حضرت رسالت را آنحضرت صاحب الامم تسلیم نمود و مادر آنحضرت متوجه شد  
و آنحضرت در راه پنج هزار سال دویست و شصت از دنیا رحلت کرد و در سر من رای در پهلوی بدر  
خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود و بیست و نه سال در دنیا و بیست و نه سال در آخرت

در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و نهم از هجرت واقع شد و بعضی خا  
نیز گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه یازدهم شعبان بود و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند  
و در کتب ائمه از بعضی مخالفان سهوم ماه رمضان روایت کرده است و باقی ولادت آنحضرت در من  
واقع شد و در اسم دکت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در زمان غیبت اسم شریف آنحضرت  
مکرمه صفت و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنحضرت مہدی و قائم و منتظر و حجت ص  
است و این با یوم و شیخ طوسی سید ابی القاسم بر روایت کرده اند از شری بن سلیمان رده خود را از فرزند  
ابو ایوب انصاری بود و در شیخ بن حاض امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و سید ابی ان بود  
سر من رای دکت دزدی کاغذ فام حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمودند که من از مبرا طلبه چون خدایت آنحضرت

اولین حضرت رسالت است که محمد صلی الله علیه و آله با وی  
برگذاشت اینان بنور قدوم خویش منور شد  
بعد از سپهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

نور در روز  
در حضرت رسالت از فرموده که باروح الهی آید که ملک فرزند  
روزه سعادتمند خود خواستگاری نماید و اشاره نمود به امامت و خلافت

نه آن یک که توانم است من و ادای پس حضرت عیسی علیه السلام

نکند نبوی سخنان و گفت ستره و وجهانی نبوی و ای او رو بپوشد کن رحم خود را بر هم آن محمد صلی الله علیه و آله  
سخن گفت که کردم پس یکی بر آن میفرمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبات فرمود  
با حضرت مسیح دوم ابائهم حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرمودند آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

و سلم با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت باب شد آمد از پیش من آن خواب  
ای برای پدر و خودم نقل کردم و این کتب بکانه را در سینه بهمان درستم و ائمه محبت آن خورشید  
نکند است روزی و روزگار کانون سینه ام شعله شد و خیر و فرار را با وفا میداد و ما کجای خود را

و ائمه میدان بر من حرام شد و هر روز چهارام که بهی می شد و بدین می گامید و شمارش معافی در هر روز  
ظاهر میگردد پس در شهرهای روم طبعی نامه که اندک بدیم و حرم را ای محال که من حاضر کرده از دوا و درو

از سوال نموده و هیچ بود و بعد از پس چون از علاج در دین با کس کردید روزی من گفت که ای نور چشم من  
ای در خلافت هیچ از روی در دنیا نیست که ای تو بخل آوردیم گفت که من در دین ای تو هیچ بودی و خودیست  
می بینم اگر شکوه از ایران مسلمانان که در زندان بودند رفع مایه دیندار و بخیر بار از ایشان گشت

و ائمه از او گشتی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش من شفای و عافیتی بخشند پس چون چنین کرد  
اندک صبحی از خود ساختم و آنکه که طعمی تناول نمودم پس خنک شاد شد و دیگر از مسلمانان  
عزیز و گرامی میشدند پس بعد از چهار ده باب در جواب بدیم که بهترین زمان عالمیان حضرت فاطمه زهرا

علیها السلام بدین من آمد و حضرت مریم علیها السلام با هزار کینه و عریان بهشت در دست  
حضرت اندک پس بدیم که این خاتون بهترین زمان عالمیان است و باور سوختن و آتش سوزی



من داده بود پس از او دادم و گفتم اگر نتم بکبر خندان و شکر از

و آنچه رسید نامه امام علیه السلام را برودن آنرا و بوسه

بمالید پس من از روی محبت گفتم که می بوسی نامه که مرا پیش از این

فرستاد از صبا می تعبیر آن پوشیده نمی ماند کوشش این سپاه از این ابراهیم شیطان سخن من غارت

بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من مکه و خضر بنو عافر زنده متعبر باو شد بر رجم و ما درم از فرزند آن

بن حمون الصفاء و حضرت علی علیه السلام است ترا خبر دهم با محبت در آنکه به مقصود خود که

تغییر فرزند بر او رجوع در آن روز یکا میگردد سیزده ساله بودم سپهر را در نظر خود از نسل خود

علیه السلام از علای انصار و عباد ایشان سیصد نفر از صاحبان قدر و منزلت مقصود من از امر ای شکر

ز سر از این عسکره بر آنان سپاه سرگردانی قیام چهار نفر و شتی فرمود که حاضر گشته که در ایام پادشاهی

عوباد بن جابر مرصع گردانیده بودند آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کرده و چله های خود بر پهنه پاهای

فرار داده و سپهر بر او خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشتن آن چله ها را بر دست

که بخوانند چله ها یکی سه کلمه بود بر زمین افتادند و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد

و سپهر را در ملک بر زمین افتاد و بهوش شد پس در آن حال مکه های کشتن آن منفر شده و عتبات

آنست آن پادشاه پس بزرگ ایشان مجید گفت که ای پادشاه ما را میست و از او داده چنین امری که

سپهر را بر ستهای مدوی نموده که دلالت میکند بر این که دین مسیحی بر دوی زایل گرد پس

چشم من را افتاد و دانست و گفت بعلما کشتن آن که این تخت را باز و دیگر بپا کنند و چله ها را

بجای خود قرار دهند و حاضر گردانند بر او این بر گشته روزگار را که این دختر را باز تو بچ نمایم تا

خداست آن بر او دفع نحوست این بر او گردید چون چنین کردند همان حالت او را روی نمود

و نحوست این بر او زیاده از نحوست آن بر او بود پس این کار را ندانستند که این دست

سروری است از نحوست این بر او بر او رسید و در مفرق شدند و بدیم فداک از حرم سربازان گشت

دیده ای میخالت مرا و یکت چون پادشاه بخوابیدم و در خواب دیدم که حضرت مسیح بر من و جمعی

از عبادان در قصر جدم جمع شدند و منیر می از او از منصف کردند که از رفتن آسمان رانده ای می نمود و در آن

پدرش است و در مغرب عالم شود و زین را  
که است این فرزند که بعل خواهد که قمر ندارد  
سپید از پیر سید که حضرت مسیح و دین را

چشمش بود که ایا او را میست که گفت  
نان نایابان سلمان شدم سی که نشسته که او بدیدن من بناده حضرت  
همان که حکیمه خواهرم را طلب کن چون حکیمه فانون حاضر شد حضرت  
بنان گفت است که میگویم حکیمه فانون در ادب گرفت و بیار نشانش کرد و شد پس حضرت و فرمود  
که اید حضرت رسول خدا پیر او را بخانه خود و واجبات رسته با او سپاروز که او زان امام حسن عسکری است  
علیه السلام و مادر صاحب الزمان صلوات الله علیه اباء الکرام کینه و این باب بود و شیخ لوسی و سید نفی و غیر  
ایشان از محققین عالیشان فقهی و مجتهد و ادب کرده اند از حکیمه فانون که روزی حضرت امام حسن  
علیه السلام ایشان را شریف آوردند و نگاه تنه ای بر زحمت فانون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواست  
او هست بخدمت شما نفرستد فرمود که ای امه این نگاه از روی محب بود زیرا که درین مردمی غنی تنای از فرزند  
بزرگوار پروردان آورد که عالم را بهر از عدل و داد کند بعد از آنکه هر از جور شده باشند گفتیم پس بفرستیم  
تو دشمنان فرمود که از پیر بزرگوارم در بیت بایب رخصت بطلب حکیمه فانون گوید که باهای خود را پرستیدم و  
بخانه بر آوردم امام علی نفی علیه السلام رفتیم و نشستم فی آنکه من سخنن بگویم حضرت از باب اعجاز  
استدلال فرمود که ای حکیمه بر حسب انبیرت برای فرزندم گفتیم ایس من از برای بلیت بطلب بخدمت تو آمده ام  
که درین امر حضرت یکم حضرت فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا بخواست که مرا در چنین نوا  
شریک گرداند و پیر عظیم از خبر و سعادت بگو است فرمای که مرا واسطه چنین امری گردانید حکیمه فانون  
گوید که من نزدی خانه کشتم و در فانی انحدون فوت و عفات را بخانه خود واقع ساختم و بعد از چند  
روز آن سید اکبر ابان زهره منظر بماند خورشید انور یعنی واد مسطهر او بر دم و صد از چند روز آفتاب  
مسطهر است در مغرب عالم بقا عزوب نمود و ماه برج خضانت امام حسن عسکری علیه السلام بر آفتاب  
جانشین او گردید و من چو سینه عبادت مقرر زان بهر بخدمت امام البستر رسیدم پس روزی



برده سوخته

جس لام را دیدیم که رو غنیه سبزه افتاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی ائمه الطاهرات

و علی آله و سلم و علی اهل بیت علیهم السلام

و علی اهل کونین و علی اهل خراسان

و علی اهل کوفه و علی اهل مدینه و علی اهل یمن

و علی اهل عراق و علی اهل فارس و علی اهل روم

و علی اهل هند و علی اهل چین و علی اهل سمرقند

و علی اهل بلخ و علی اهل بخارا و علی اهل نیشابور

و علی اهل طبرستان و علی اهل گیلان و علی اهل مازندران

و علی اهل آذربایجان و علی اهل ارمنستان و علی اهل گرجستان

و علی اهل قفقاز و علی اهل آسیای صغیره و علی اهل آسیای کبیره

و علی اهل قسطنطنیه و علی اهل بیزانس و علی اهل روم شرقی

و علی اهل مصر و علی اهل شام و علی اهل حبشه

و علی اهل یمن و علی اهل عمان و علی اهل فارس

و علی اهل عراق و علی اهل کوفه و علی اهل مدینه

و علی اهل کربلا و علی اهل نجف و علی اهل قم

و علی اهل مشهد و علی اهل تبریز و علی اهل تهران

و علی اهل ایران و علی اهل افغانستان و علی اهل پاکستان

و علی اهل هند و علی اهل چین و علی اهل ژاپن

و علی اهل تمام بلاد و علی اهل تمام کائنات



اسمه را گفت ای خدایت من بای و  
بزرگه از من که گفت ای من بکینه  
یا من سخن را از من شنید گفت

اقتاب پس صد از دم مکنیز خود که باور جان

میفرزنده کرامی که زنده خدا که حق باورنده بگرداند زین را بعلم و ایمان و هدایت

کفر و هلاکت کفتم از که بهیم خواهد رسید به تیر من در من از در حسن بیج اثر

موند رسید به تیر از دگر بای پس بر چشم من عرض کردم حضرت تبسم فرمود گفت چون صبح شود از من محل

ظاهر خواهد شد در مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری را و ظاهر نشد و احوال او معلوم نگردید

زیر که فرعون شکم نان حمله بنگاشت بر آب حضرت موسی و حال این فرزند درین امر شکی نیست بجان موسی

و در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود که حل او صبا مغیران در شکم نمی یابند و در پهلوی باشد از رحم

پهیزان نمی آید بلکه از زبان مادران نرود می آید زیرا که ما نوزد می آید و هر که در شکم است و نجاست را از مادر

گردانده است حکمه گفت که نزد در حسن رفتیم و این احوال با و گفتیم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده

نمی نمایم پس شب در اینجا ماندم و انتظار کردم و نزدیک رخصت خواهیم و در هر ساعت از تو خبر میگیرم و او بجان خود

خوابیده بود و در هر ساعت خبر میزاد می شد و درین شب پیش از شب و بویا رنجه بر جوشانم و نماز شب ادا کردم

و چون نیاز و ترسیدم خبر از خوابش و در صفا ساخت و نماز شب بجا آوردم و چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود

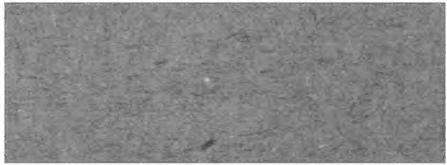
پس نزد یک سنده در دم شکلی به دیده از وعده که حضرت امام حسن مکی فرموده بود تا گاه حضرت امام حسن

علیه السلام از حجره خود صد از که شکایت پیش رسیده است و درین حال از در حسن اضطراب پیش آمده کردم پس

او را زودتر رفتم و نام الهی را بخوانم حضرت او را دادند که سوره اما انزلناه را بخوان پس زودتر رسیدیم

که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولا می فرموده است پس شروع کردم بخواندن سوره اما انزلناه فی سلبه

القدر شنیدم که آن لطف فرزند شکم مرا می بگرد و خواندن در من سلام کرد و من رستم پس حضرت خدا را  
که تو یکن از خدمت الهی که حق را خوردان ملاک بکشد که یا بگرداند و مادر از بزرگی بهجت خود ساخته و زین پس  
چون کلام حضرت تمام شد خبر از دیده من غایب شد گویا پوده میان ما و او حاصل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام



حضرت امیرالمومنین و جمیع امامان علیهم السلام  
سید اکبر پسران زنده پس یکی از ان مرغان  
سازد و مرغ آنحضرت را گرفت و پیرایه نمود

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که سگت را بکش  
سگدانه جانکه حضرت موسی و ابیاحدین برکذاشته اند

ملازمتش ناپدید و او درین دوشن کرد و این حضرت حکیمه پرسید که بخیر بود که در حیات ابیاحدین

این روح القدس است که موکل است بایمه علیهم السلام امین را موافق میگرداند از جانب خدا و از جانب

و این از اسم رب است حکیمه گفت که چون چهل روز که شست بخت آنحضرت رفتیم چون در حقی

طریق در خانه راه میرود گفتیم البیضاء بن ابی طیفی دو ساله است حضرت شش کیوه فرمود که اولاد من  
و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند و صفات اطهار بر خود نمایند و بجای ایشان مانند یک

دیگرات در شکم مادر سخن بگویند و مرغان جادات پروردگار میکنند و اسلام فرمودند  
ملاک که مرغان ایشان پیرند و صبح بستانند و شب بستانند و روز بکمر بخت او میرسد و در

در زمان امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه خبر روز قیامت از وفات آنحضرت اورا ملازمت کردیم  
مرود کامل اورا شناختم بعد از آنکه او خود گفتیم که اغیر و گیس که میفرمای تیرد او شنیدیم فرمود که این فرزند

زخمت و دینه منتهی بعد از من و فقیرترین از میان شما میروم باید که سخن را قبول کنای و امر اورا  
اطاعت کنی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام قدس از میان نمودن حضرت صاحب الامر علیه السلام

را بهر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سوال مینمایم نیز سوال کرده جواب میفرماید و در روایت دیگر  
دارونده است که گفت که بعد از سه روز ولادت حضرت صاحب الامر شتاق نقای آنحضرت

فرغیم بخت امام حسن عسکری علیه السلام بر رسیدیم که مولای من در کیاست نیز خود که میرویم اورا که  
کسی از ما را ندانند و اولی بود چون روز هفتم شود ترا چون روز هفتم شد که او را دیدیم بر سر کوه و از بعد

ما را خبر داد که بر سر کوه و در میان ما بود پس حضرت او را و او را فرزند ما را و در میان ما بود  
ما را خبر داد که بر سر کوه و در میان ما بود پس حضرت او را و او را فرزند ما را و در میان ما بود

